

سپاوون

دور دوم، سال سوم، شماره دوازدهم، میزان ۱۳۸۳، برابر با اکتوبر ۲۰۰۴

Ketabton.com

په پکتیا کې په زړه پوري رواجونه

بخاطر جبران ناگامي هاي دولت کنړني ...

افغانستان در آستانه پدیده جدید سیاسی

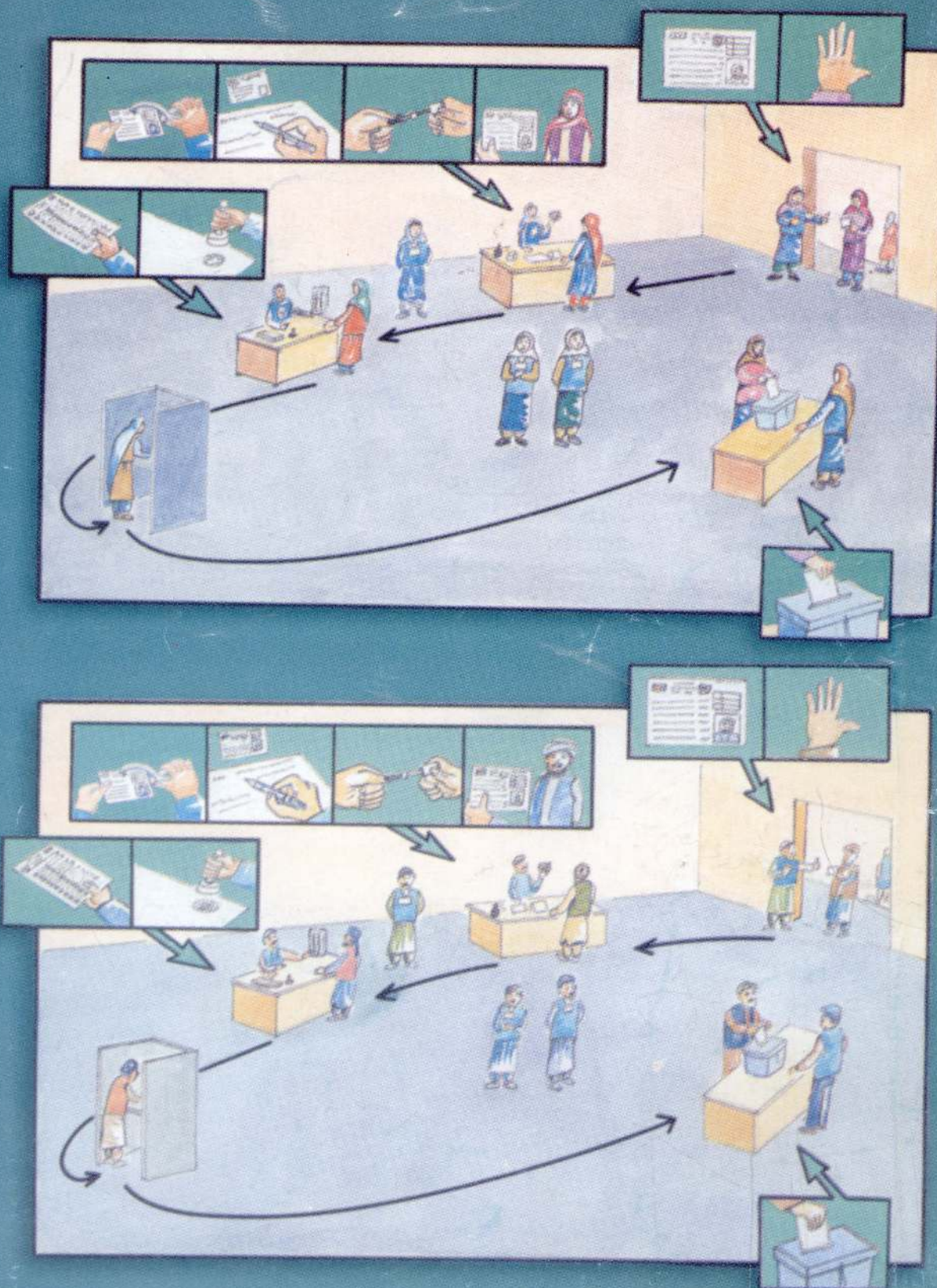
آرموده را آرمودن خطاست

مصرفیت نویسنده گان ما در موسسات غیر حکومتی ...

انتخابات آزمون بزرگ بر محور دموکراسی

عدم حضور زنان در سینما ...

د رایې ورکولو پړاوونه



رایه ورکړنې او د افغانستان په بیا د انولوکې ونډه واخلي

هکس پشتی: از مسعود حسینی

عکس پشتی از
شراره امیری هنر پیشه
سینما که تازه به هنر
سینما روی آورده است.

احمد شاه «وحدت»
Ahmad Shah WAHIDAT
Mobile: 0700252559
E-mail: ahmadshahwahdat2@yahoo.com

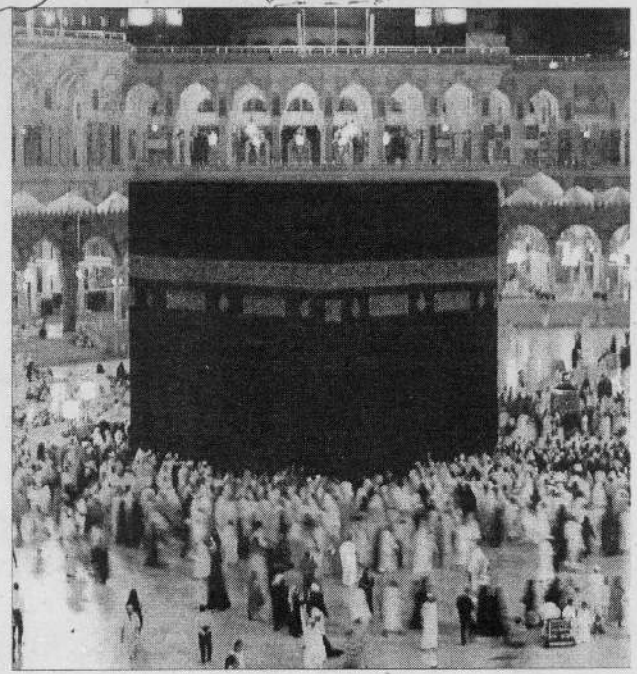


رسم بدلکان د فایلیها ص ۱۵

پهلوان ۴۶: داستان کوتاه ص ۴۰
حضرت ابراهیم ع پیر پیامبران ص ۱۳
از اینکه مردم مرا بنام شیرین گل پرسوز صدا میزنند حظ میبرم ص ۳۳

دیرالزمانه شرکت ۱۳ هیات
سباوون

شاعر لیکوال که خپروني ص ۱۸



سباوون



آزادي د طنز نیالگی ته اوبه ورکوي
ص ۶۳

نشریه اتحادیه ژورنالیستان افغانستان
صاحب امتیاز: محمد انور شعیب، رئیس اتحادیه
ژورنالیستان افغانستان، موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷
مدیر مسوول: پستا رسول
موبایل: ۰۷۰۲۳۷۳۳۷
معاون مسوول: محمد محسن نظری
موبایل: ۰۷۹۳۴۶۴۵۰
عکاس: گ الهام
کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط
پست بکس شماره ۱۱۷ پسته خانه مرکزی
آدرس: مرکز مطبوعاتی و فرهنگی آینه، جوار وزارت پلان
چاپ:
بنگاه انتشارات و مطبعه میوند، جوار ریاست فارمسی
تلفونها: ۲۱۰۳۵۶۹، ۲۱۰۳۶۶، ۰۷۹۳۳۰۳۶۶

یادداشت:
اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.
مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن به نویسنده مسترد
نمی گردد.
آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسنده آن است.

اعتذار

خواننده گان گرانقدر:
از اینکه مدتی به اثر مشکلات مالی نتوانستیم از طریق نشر مجله سباوون
با شما ارتباط برقرار نماییم متأسفیم، بناءً بانشر همین شماره (ماه میزان) به
توفیق پروردگار هر ماه در خدمت شما عزیزان قرار خواهیم گرفت.
انتظار همکاری های تان را میکشیم.

پایگاه جدید سیاسی

امنیت صد در صد را غرض برگزاری انتخابات آزاد و آرام تامین نمود.

چند موردی را که در آتی یادآور میشوم، میتواند کمک خوبی غرض ایجاد حس اعتماد و اطمینان نزد مردم بخاطر مراجعه پشت صندوق های رای بکند.

- استحکام همه جانبه سرحداث.
- جلوگیری از ورود افراد بدون شناسنامه به خاک افغانستان.
- تامین امنیت مراکز رای دهی توسط نیرو های مشترک بین المللی، نیرو های اردوی ملی و قوت های وزارت داخله.
- استحکام همکاری همه جانبه میان نیرو های مشترک بین المللی، وزارت دفاع، وزارت داخله و امنیت ملی.
- استحکام کمر بند های اطراف شهر ها و ولایات که در مرز ها واقع اند.
- دقت و توجه قابل ملاحظه مسوولین امنیت ملی حین داخل شدن مردم به حوزه های رای دهی.
- بالاخره متقاعد کردن مردم به سلامت جان شان حین رای دهی.



عکس از رضا یمک

افغانستان در آستانه

یسنا رسول

بالاخره بعد از تلاشهای مستمر جامعه جهانی به ویژه سازمان ملل متحد، انتخابات ریاست جمهوری از روند احتمالات به اصل مبدل میشود. شاید دلیل آن اشتراک وسیعی از مردم درین پروسه سرنوشت ساز است.

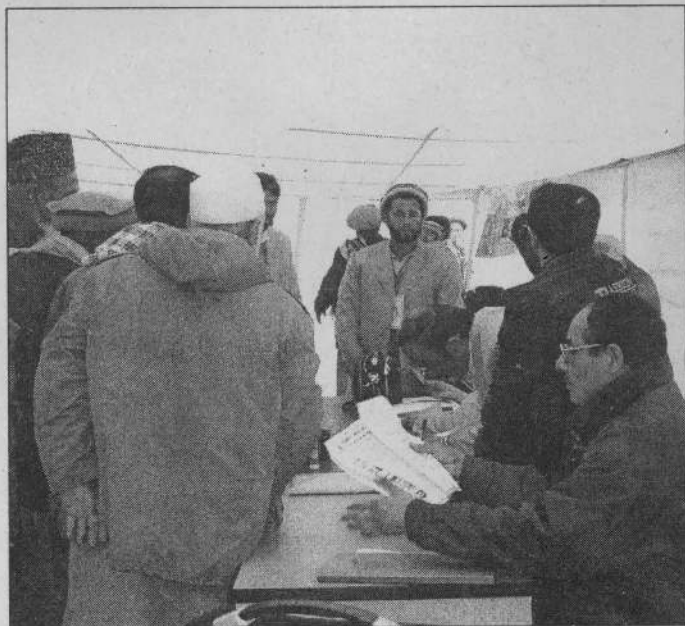
با آنکه تهدید های حتمی بخاطر مختل کردن روند عادی انتخابات وجود دارد، اما ثبت نام بیش از ده و نیم ملیون نفر تا حدی بر قوت اعتماد نسبت به این روند سرعت می بخشد، و تهدید هایی که در جهت خنثی کردن روحیه مستقل مردم از سوی نیرو های مخالف با این پروسه صورت میگیرد، یک ضربه تبلیغاتی آنهاست.

اگر د ر عمق مسایل افغانستان فرو رویم و از خوشبختی در بر خورد با مشکلات فعلی شانه خالی کنیم، یقیناً که خود را اغوا نموده ایم. زیرا یکی از شروط اساسی در برقراری نظم و امنیت در برگزاری بی دغدغه انتخابات، رویدست گرفتن پروسه DDR یا ملکی سازی بود، اما همه درگیر مبارزات انتخاباتی اند و فاکت های اساسی را که امنیت انتخابات را

بر هم میزند. فراموش کرده اند، پیشبرد مبارزات انتخاباتی هجده کاندید در حالی صورت میگیرد که حتی امنیت شهر کابل زیر سوال است.

همین اکنون در قرا و قصباتی که تعداد خیلی زیاد از مردم در ان جا ها به سر میبرند، زیر نفوذ قوماندانان محلی و افراد سلاح بدست است. پس چطور میتوانیم مشارکت عموم مردم آن محلات را در پای صندوق های رای تضمین کرد، بیشتر از هر کسی زنانی که در آن محلات کارت رای دهی اخذ نموده اند، مورد تهدید و توبیخ همین قوماندانان و سلاح بدستان قرار دارند که چگونه خود را به صندوق های رای برسانند؟

گلبدین حکمتیار یکی از چهره های همیشه مخالف و همکار با القاعده طی اطلاعیه یی به پناه گزینان افغان مقیم پاکستان که شاید تا دو ملیون باشند، هشدار داده است تا از اشتراک در پروسه اخذ کارت رای دهی خود داری کنند. در عین حال یکی از مامورین ملل متحد که مسوول پیشبرد امور در پاکستان میباشد، گفته است



رهنورد زریاب: مصروفیت نویسنده گان ما در مؤسسات غیر حکومتی

ا، هدایت سایه

نویسنده گان به تاجیکستان رفت. قرار شد تا رئیس جدیدی انتخاب گردد. رئیس جمهور نجیب الله دستور داد که رای گیری در نخستین بار سری باشد. یک تعداد از نویسندگان از من خواش کردند که در این انتخابات شرکت نموده و خود را در پست ریاست انجمن کاندید نمایم. کاندیدا یا نامزد حزب بر سر اقتدار آن زمان جناب یارق شفیع بود که شاعر شناخته شده ای است. در نتیجه رای گیری سری با بدست آوردن اکثریت آرا من برنده شدم و بحیث رئیس انجمن نویسندگان بکار پرداختم. حدود یک و نیم سال بحیث رئیس انجمن نویسندگان ایفای وظیفه نمودم. بعد از آن دوباره به اروپا جهت دیدار خانواده ام رفتم. گاهی که از اروپا بر گشتم رژیم دکتر نجیب الله سقوط کرده بود. و من دیگر کار دولتی نکردم.

- در باره تحصیلات تان چیزی بگوئید؟
- از دانشگاه کابل در رشته ژورنالیزم لیسانس گرفتم و قسمی که قبلاً گفتم از بریتانیا دیپلوم فوق لیسانس را در این رشته بدست آوردم.
- تابحال چند اثر و یا داستان برای علاقمندان خود تقدیم کرده اید؟
- بیشتر از صد داستان کوتاه و یک رمان بنام گلزار و آینه نوشته ام البته تحقیقات ادبی هم داشته ام. این تحقیقات ادبی ام در بر گیرنده کتاب های گنگ خوابیده، حاشیه ها و همچنان کتاب دیگری بنام چه ها که نوشتیم که در تهران به چاپ رسیده، داستانهایی را هم ترجمه نموده ام که در مجموعه ای بنام پیراهن ها که در کابل بچاپ رسیده، همچنان یک اثر دیگر که یکنوع باز نگری رویداد هاست از آغاز قرن تا امروز تحت عنوان "دور قمر" که در نشریه وفا ارگان نشراتی اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد در پشاور به چاپ رسیده است.

- از فعالیت های مهم و ویژه ادبی تان چیزی بگوئید؟
- فعالیت عملی ام ریاست انجمن نویسندگان میباشد که انجمن را کاملاً از تحت نفوذ حزب بر سر اقتدار بیرون آوردم. از فعالیت های ادبی ام میتوانم از تاسیس جریده قلم که در زمانش به نظرم خوبترین جریده بود یاد آور شوم. همچنان نقد های ادبی ترجمه و گزارش های ژورنالیستی در زمانیکه مجله ژوندون نشرات داشت تهیه میکردم البته این گزارش ها غالباً گزارش های پولیسی بودند.

- شما که مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ هستید، باره مطبوعات چه نظر دارید؟
- فکر میکنم آزادی هاییکه اکنون برای رسانه های چاپی داده شده در تاریخ افغانستان نظیری نداشته و ندارد. اگر باز نگری به سوی دهه چهل

رهنورد زریاب چهره درخشنده دنیای قلم از بهترین نویسندگان کشور ماست و به ندرت میتوان فردی را یافت که این چهره در زهش بیگانه باشد. خیلی آرام و شمرده حرف میزند و ژست های بخصوصی در وقت سخن گفتن بخود میگیرد. او انسان را به فکر داستانهایی عجیب می افکند.

خواستم مصاحبه ای با او داشته باشم. دانستم سمت مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ را بدوش دارد. بعد از یک دنیا مشکلات توانستم او را در دفتر کارش گیر بیارم. و اکنون شما خواننده گان عزیز و نزدیک بدل مجله سباوون را به مطالعه حاصل این گفتگو دعوت مینمایم.

- محترم رهنورد زریاب چند سال است که با نوشتن سر و کار دارید؟

در حالیکه به سوالم فکر میکرد گفت:

- فکر میکنم نوشتن را از دهه چهل آغاز کردم و در همین دهه اولین داستانی بچاپ رسید. یعنی چهل-چهل و دو سال است که مینویسم و تا حال ادامه دارد.

- بخاطر دارم که شما در پست های مهم دولتی ایفای وظیفه نموده اید در باره این وظایف روشنی بیان دارید!

- بار نخست در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی در هفته نامه ژوندون بحیث خبرنگار شروع به کار نمودم. بعداً به بریتانیا رفتم و در دانشگاه ویزل جنوبی انگلستان باگرفتن درجه تحصیل فوق لیسانس در رشته ژورنالیزم موفق گردیدم. وقتی دوباره به کابل برگشتم بحیث مدیر تدقیق روزنامه اصلاح تقرر یافتم. بعد از مدتی روزنامه اصلاح و روزنامه انیس به امر مرحوم کشکی وزیر اطلاعات و فرهنگ آن زمان، با هم مدغم گردیدند. و این روزنامه ها مبدل به یک روزنامه شانزده صفحه ای بنام اصلاح انیس گردید، که ستون فقرات این روزنامه را مدیریت عمومی خبرنگاران تشکیل میداد و من در رأس همین مدیریت عمومی قرار گرفتم.

در سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی هنگام زمامداری محمد داوود خان فصل نامه بنام مجله (آریانا افغانستان ریپبلک) بزبان انگلیسی در هر سه ماه یکبار نشر میگردد. سردیری این مجله به عهده من واگذار گردید. بعداً بحیث مدیر عمومی دفتر معرفی افغانستان مقرر گردیدم.

پس از کودتای ثور من بحیث رئیس بخش هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ. سردیر روزنامه کابل تایمز و بعد تر از آن بحیث رئیس فرهنگ و هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ کار کردم. بعد کار ریاست را رها نموده متکی بخانه بودم. وقتی اتحادیه نویسندگان در دوره ریاست جمهوری دکتر نجیب الله تاسیس شد، من بحیث دبیر بخش داستان نویسی بکار شروع کردم. رئیس این اتحادیه که در نوقت دکتر صاحب محمد اکرم عثمان بود، از ریاست انجمن

فرصت آفرینش آثار ادبی و هنری را از آنها گرفته است

کابل وجود دارد؛ ولی دسترسی به اطلاعات تا اندازه ای محدود است. این وظیفه رسانه ها است که تلاش نمایند و اطلاعات را از هر منبع ای که ممکن باشد، بدست آورده و در اختیار مردم قرار بدهند و اگر منابع دولتی از دادن اطلاعات خود داری میکنند باید افشا شوند.

- مردم از نشرات تلویزیون شکایت دارند. نظر شما در باره نشرات تلویزیون چیست؟

- تلویزیون... ببینید تلویزیون یکمقدار مشکلات خود را دارد لاقلاً از نظر سهولت های تخنیکی طور مثال شما خبر دارید که چندی قبل تلویزیون از دستگاه سیار نشرات داشت. خوشبختانه جاپانی ها کمک کرده و تلویزیون را بازسازی نمودند. استدیوهای تلویزیون امروز فعال است. و تلویزیون ما تلاش دارد که نشرات دلخواه مردم را داشته باشد؛ ولی با کانال های بیگانه به هیچ صورت رقابت کرده نمیتواند چرا که مشکلات خود را از رهگذر کادر های فنی، ضعف در نداشتن تجربه، نداشتن آشنایی با وسایل مدرن، از رهگذر ژورنالیستها و برنامه ساز ها و حتی از رهگذر هنرمندان، به گونه مثال امروز شما خواننده زن را در کابل سراغ ندارید که به تلویزیون بیاید و پارچه های تازه ثبت نماید. به همین ترتیب هنرمندان مرد در اروپا و امریکا هستند. هر چند شماری از آنها گاهی سری به وطن میزنند، مانند فرهاد دریا که پارچه های خوبی ثبت کرده، اما تلویزیون به حیث یک پدیده در کشوری همچون افغانستان که با مشکلاتی مواجه است. که همه سازمان های دولتی با این نوع مشکلات روبرو هستند. به نظر من آهسته آهسته نشرات تلویزیون احتمالاً بهبود می یابد.

- احتمالاً... امیدوار هستیم چنین باشد!

- زریاب صاحب ممکن است بگوید که بالای چند تن از نویسنده گان کشور حق استادی دارند؟
با خنده:

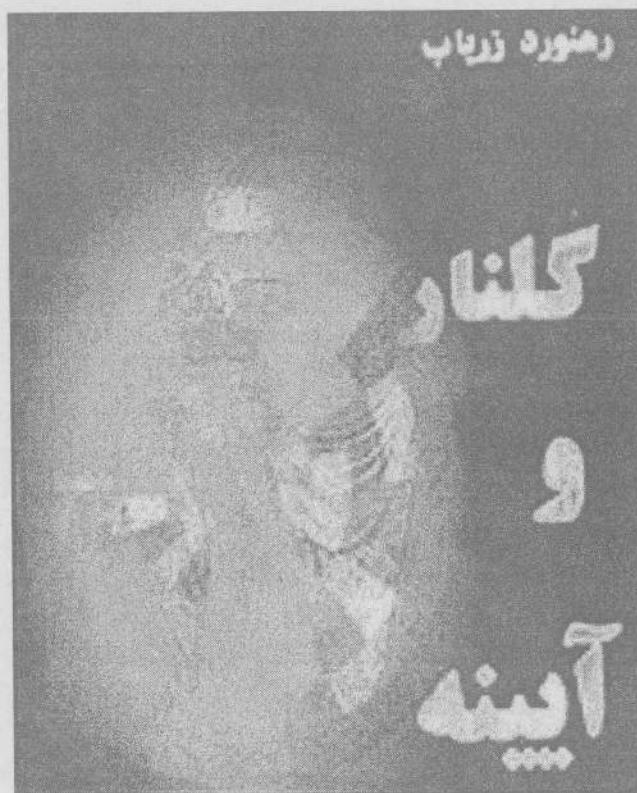
- باید بگویم که بالای هیچ یک از نویسنده گان حق استادی ندارم؛ ولی یک تعداد از نویسنده گان را در قسمت نوشتن کمک کرده ام که البته این وظیفه ام بوده و است. و نمیتوانم به سرش نام استادی را بگذارم.
- ادبیات کشور ما با وضعیتی که دارد از دیدگاه اندیشه شما قناعت بخش است؟

- به عقیده من یکنوع فتور فرهنگی ادبی در افغانستان مسلط است یک تعداد زیادی از نویسندگان و قلم بدستان ما جذب مؤسسات غیر حکومتی مثل: رادیو آزادی، بی بی سی و صدای امریکا و غیره شده اند. درین مؤسسات آنها آنقدر مصروف هستند که فرصت آفرینش آثار ادبی هنری را تقریباً ندارند. و از

خصوصاً در بخش مطبوعات آزمان داشته باشیم میبینیم در دهه چهل که دوره دیموکراسی ویا بهتریگیم دوره تجربه دیموکراسی در افغانستان بود، یکمقدار آزادی ها برای رسانه های غیر دولتی داده شد. اما آزادی هاییکه در حال حاضر رسانه های غیر دولتی از ان برخوردار هستند، تقریباً غیر قابل قیاس است. امروز و جراید و هفته نامه های فراوانی بچاپ میرسد. همین اکنون در حدود ۱۷۰ نشریه در کابل مجوز گرفته اند و تقریباً ۹۱ نشریه هم بدون مجوز بچاپ میرسند.

- وقتی میگوییم آزادی مطبوعات، آیا دقیقاً این آزادی به معنی واقعی کلمه در کشور ماوجود دارد؟

- مقوله آزادی مطبوعات را قسمی تعریف کرده میتوانیم که از یکسو اطلاعات به مردم رسیده بتواند؛ بعضی اطلاعاتی را که مردم ضرورت دارند. بدست شان برسد که البته این حق مشروع شان است؛ یعنی حق دسترسی به اطلاعات از حقوق اساسی مردم است. دیگر اینکه مردم بتوانند افکار خودشانرا بیان کنند. در بخش بیان با آزادی کامل در تمام افغانستان بخصوص در شهر





اروپا و آمریکا شناخته شده چندان تجلی نداشته و متأسفانه باید بگوییم که منتقدین ما هم زیاد تر با دبستانهای مختلف نقد و اصول نقد ادبی آشنایی ندارند. احتمالاً یکی دو نفری هستند که با وضعیت نقد ادبی در جهان آشنا اند اما در مجموع نقد ادبی کشور ما در سطح پایین قرار دارد.

- بعضی از نویسندگان بالای آثار شما نقد هایی کرده اند. واکنش شما در مقابل آنها چیست؟

- وقتی که رمان "گلنار و آینه" از چاپ بر آمد، از طرف علاقمندان و خواننده گان چه در افغانستان و چه در اروپا فراوان استقبال گردید. این یگانه رمانیست که عکس العمل های مختلفی را بر انگیزت. نقد های زیادی بالای "گلنار و آینه" نوشته شد. من واکنش بخصوصی در برابر این نقد ها ندارم. از کسانی که در باره رمان من اظهار نظر کرده اند سیاستگذار هستم. همچنان از منتقدین و خامه بدستان ما که باز هم بالای این اثر اظهار نظر نمایند خرسند خواهیم بود.

- آیا کدام اثر تازه زیر دست دارید؟

- من تقریباً سه چهار رمان زیر دست دارم که یکی آنها "سیب و ار سلطانالین" نام دارد. ارسلطانالین نام کهن و کلاسیک ارسطو میباشد. که یک قسمت این رمان در مجله نقد و آرمان در آمریکا بچاپ رسیده است. رمان دیگرم "راز های دایه پیر" میباشد که به اتمام نرسیده و "سکه که سلیمان یافت" رمان دیگرم است که امسال به پایان خواهد رسید. "سر انجام آقای سحرخیز بیدار میشود" اثر دیگرم میباشد. ضمناً رمان "دورقمر" که در نشریه وفا در پشاور بچاپ رسیده بود. آنرا باز نویسی کرده نامش را میگذارم "دورقمر به روایت دیگر" فعلاً بالای همین چند اثر مصروف کار هستم.

- میشه در باره "گلنار و آینه" مختصراً معلومات دهید؟

- "گلنار و آینه" در ادبیات کشور ما به نظر من نخستین تجربه در عرصه

همین سبب شما میبینید که در همین ماه های اخیر حتا یک کتاب داستان در افغانستان به چاپ نرسیده در حالیکه قبل از یازدهم سپتامبر فرهنگیان ما که در پاکستان، ایران، اروپا و آمریکا بودند از رهگذر آفرینش ادبی فعال بودند. میتوان گفت در هر ماه چندین کتاب به چاپ میرسید. مخصوصاً در شهر پشاور؛ ولی در حال حاضر ما با یک نوع فتور و آفت فرهنگی روبرو هستیم که به نظر من شاید گذرای باشد و ما سال آینده و یا سالهای آینده شاهد آفرینش آثار ادبی در افغانستان خواهیم بود. اما به نظر من در حال حاضر وضعیت ادبی یک وضعیت مطلوب نیست.

- نقد کردن بالای یک اثر. هر اثری که باشد. به نظر شما چه مفهومی دارد؟

- عملیه نقد ادبی در واقع یک نوع عملیه ارزیابی یک اثر ادبی میباشد. که منتقد یک اثر را ارزیابی میکند. یعنی هر دو پهلوی مثبت و منفی آنرا ظاهر میسازد. امروز در جهان انواع نقد وجود دارد. از آنجمله میتوان نقد تغییری (اولن بارت) فرانسوی را که خود تیوریس این نوع نقد میباشد. یاد کرد. درین نوع نقد کوشش میشود که اثر ادبی تنها ارزیابی نه بل اثر ادبی شرح و تعبیر گردد؛ و همان نکته هایی را که خود نویسنده متوجه نشده؛ ولی آنرا نوشته باید توسط منتقد شرح شود.

امروز برای نقد ادبی شیوه پذیرفته شده تشخیص اثر میباشد، که در کدام دبستان هنری ادبی آفریده شده. و اثر به رویت ارزش نماهای دبستان آن در معرض نقد قرار میگیرد. به گونه مثال: اثر ریالیستیکی باید از روی ارزش نما های ریالیزم بر رسی گردد. و یا اثر ریالیزم جادویی با ارزش نما های ریالیزم جادویی بر رسی گردد. بهمین ترتیب هر اثر باید اول تشخیص داده شود که در کدام دبستان نوشته شده، بعد با در نظر داشت ارزش نما های خود دبستان ادبی بایست بررسی گردد. متأسفانه در کشور ما نقد به معنی و مفهومی که در

آینه" است؛ باید بگویم که زلمی باباکوهی در نقدش نکته‌هایی را یادآوری کرده که من خود متوجه آنها نگردیده بودم. نقد باباکوهی واقعاً یک نقد تفسیری است. خوب دیگران نیز نقد کرده‌اند. من نظریات شانرا محترم می‌شمارم و گفتنی خاصی ندارم؛ ولی گله از صورت‌الله‌سیاسنگ دارم که گفته‌اند من کلمه شنیدن را بجای بوییدن بکار برده‌ام. این به نظر آقای سیاه سنگ کار نادرستی بوده و آقای سیاه سنگ بخود همین قدر زحمت نداده که به یک فرهنگ عادی چگونه مثال به فرهنگ عمید مراجعه کند. و ببیند که کلمه شنیدن را میتوان بجای بوییدن استعمال کرد. حافظ و دیگر کلاسیک‌ها شنیدن را بجای بوییدن (استشمام) بکار برده‌اند. ما از سهل انگاری آقای سیاه سنگ باید بگذریم. حق دارد که نظر خود را بدهد؛ ولی باید متوجه باشد که مرتکب اشتباهات شده است.

۱ - خوش‌ترین خاطره تان در زنده‌گی کدام بوده؟
- خوش‌ترین خاطره‌ام ربط می‌گیرد با چاپ آثارم.
وقتی نو جوان بودم، شادروان نکهت سعیدی استاد دانشگاه کابل دوست برادر بزرگم بود.

او با حوصله فراوان نوشته‌هایم را می‌خواند و اصلاح میکرد و در باره آنها اظهار نظر میکرد. او یکی از داستانهایم را با خود برد و یکروز با یک جلد مجله پشتو ژغ در دستش نزد آمد و برایم گفت که داستانت بچاپ رسیده. در سه شماره این مجله داستانم به نشر رسید. استاد نکهت برایم گفت که بدفتر پشتون ژغ بروم و حق الزحمه‌ام را دریافت نمایم. برایم بسیار جالب و تعجب‌آور بود که هم اثر را چاپ مینمایند و هم حق الزحمه میدهند. از آن داستانم برایم ۶۰۰ افغانی حق الزحمه دادند. ۶۰۰ افغانی چهل سال قبل پول هنگفتی بود. این یگانه خاطره خوشم در زنده‌گی میباشد، که برای اولین بار اثرم به چاپ رسیده بود.

- کدام اثر تانرا بسیار دوست دارید؟
- همه آثار خود را دوست دارم. غالباً نوشته‌ها با یک دوره خاص زنده‌گی پیوند می‌یابند. و دشوار است که بگویم کدامش خوب است؛ ولی فکر میکنم رمان "گلنار و آینه" را زیاد دوست دارم. و همین اوج کارهای ادبی‌ام تا حال میباشد.

- بعضی می‌گویند "حقیقت زنده‌گی" همین حقیقت زنده‌گی به نظر شما چیست؟

- حقیقت برداشتی است که ما از واقعیت میکنیم. بنا بر آن تعریف فلسفی حقیقت همین است که آنچه از واقعیت عینی در ذهن ما انتقال می‌یابد حقیقت گفته میشود. البته حقیقت مسأله نسبی است که در خارج از ذهن ما واقع میشود. هر کس مطابق آگاهی‌های خود از واقعیت‌ها برداشت میکند.

ریالیزم جادویی است. من تلاش نمودم که اثر را با ارزش‌های ریالیزم جادویی بنویسم. اینکه تا چه اندازه در این رمان موفق و یا نا موفق هستم به خواننده گان، اهل نظر و ادبیات مربوط میشود.

- قلم بدستان ما شکایت از نداشتن یک واژه نامه خالص دری دارند، نظر شما چیست؟

- شکایت بجایی است. حق دارند. و باید اینرا بگویم که ما تا هنوز موفق به تدوین یک فرهنگ زبان در افغانستان نشده ایم تمام اتکالی ما بالای فرهنگ‌های ایرانی ویا فرهنگ‌های کلاسیک که در هندوستان نوشته شده میباشد. واژه نامه‌هاییکه در هند تدوین شده اند اکثراً در آنها اشتباهاتی به نظر میرسد، به گونه مثال: اگر شما به فرهنگ غیاث لغات ببینید واژه ارجومند به قسم ارجمند نوشته شده. و به همین شکل همین واژه در فرهنگ‌هایی که در ایران چاپ شده به شکل ارجمند نوشته گردیده است. در حالیکه مردم ما این واژه را ارجومند تلفظ میکنند که درست تلفظ میکنند این واژه از کلمه ارج و پیوند او مندرت‌کیب گردیده است. نه از کلمه ارج و مند و باید ارجمند تلفظ گردد. به هر صورت جای یک فرهنگ خالص دری در ادبیات کشور ما خالی است. و باید زبان دانان و خصوصاً اکادمی علوم و دانشگاه کابل در این زمینه اقداماتی بکنند. تا مردم ما از یک فرهنگ دری خالص مستفید گردند.

- بعضی از نویسندگان ما یکدیگر را متهم به تقلید از نویسندگان ایران میکنند. نظر شما چیست؟

- احتمالاً تقلید وجود دارد. و برای آغاز کار ناگزیر هستیم تقلید بکنیم. بدون تقلید نمیشود. بهتر است بجای کلمه تقلید کلمه پیروی را بکار ببریم. بیشترین نویسندگان ما تحت تأثیر هدایت، چوپک جمال و زاده قرار دارند. اینها از جمله نویسندگان برجسته ایران هستند و در شروع کار این نویسندگان نیز از نویسندگان غرب تقلید و پیروی میکردند؛ ولی حالا میشود گفت که آنها ادبیات ایرانی را بوجود آورده‌اند. من فکر میکنم که پیروی از نویسندگان دیگر کار نادرست نیست؛ باید در آغاز پیروی کنیم. من هیچ عیبی در این کار نمیبینم و باز هم میگویم؛ باید در شروع کار پیروی کنیم. آثار صادق هدایت صادق "چوپک" محمود دولت‌آبادی و احمد محمود از جمله زنده‌ترین و خوبترین آثار داستانی میباشد. آثار آنها آثاری اند که میتوانند رهگشای کار نویسندگان ما باشند. ولی یک نکته است که جنرال عظیمی در نوشته‌های خود بالای "گلنار و آینه" موضوعی مشابهی را بیان نموده یعنی همان تقلید... این نمیشود که وقتی در یک داستان پای سگی بمیان بیاید بگویم تقلید از صادق هدایت است. و یا اگر پای میمونی بمیان آید بگویم تقلید از چوپک است. این تقلید نیست؛ زیرا که سگ و یا میمون منحصر به داستانهای صادق هدایت و یا چوپک نیستند. موضوع- موضوع است و هر نویسنده حق دارد که آنرا پرورش داده و در آثار خود بازتاب دهد.

- شما برای آنانیکه بالای آثار شما به گفته خود شان نقد کرده‌اند چه گفتنی دارید؟

- نقد‌هاییکه بالای آثار من گردیده بخصوص نقدی را که زلمی باباکوهی در کانادا نوشته به نظر من از جمله نقد‌های بسیار زنده و خوبی بالای "گلنار و

انتخابات، آزمون بزرگ بر محور دموکراسی

اشتراک گروه های سیاسی، احزاب و اقشار گوناگون از مرکز و ولایات که شامل اقوام ساکن در کشور است، نشاندهنده این امر است که مردم در شرایط کنونی بعد از دو دهه و اندی جنگ و خونریزی در کشور به این امر معتقد شده اند که از صلح سراسری و زندگی با همی در یک دولت واحد، پشتیبانی کنند، تا بتوانند به مرز های پیشرفت، ترقی اقتصادی و رشد اجتماعی و فرهنگی نایل آیند.

پشتیبانی و حمایت از انتخابات در واقع پشتیبانی و حمایت از صلح دائمی و تفاهم سیاسی است، مردم با هم اند تا این ندای جهانی را که از اعماق دل های مردم سرچشمه گرفته، در قطار ملل متمدن که از برکت صلح به سعادت و بهروزی رسیده اند، قرار گیرند.

دیروز ما شاهد جنگ بودیم، امروز تفاهم، انتخابات و ساختن نظام و برقراری عدالت و قانون را همگامی می کنیم، فردا خوشبختی دروازه های ما را دق الباب می کنند و نسل های آینده از ثمره و نتیجه آن مستفید خواهند شد، اینست آرزوی همه هموطنان ما که ما بدان پایند هستیم و بر سر آن مصمم و پایدار با ایمان راسخ باقی خواهیم ماند.

رستخیز انتخابات که در جریان ماه های اخیر در کشور برگزار گردیده، در واقع آزمون بزرگی است که برای بار نخست بر محور دموکراسی و آزادی میچرخد که مردم ما را وارد تجربه های تازهء زندگی سیاسی میسازد.

سهمگیری مردم ما در رای دادن و انتخاب ریاست جمهور کشور نه تنها در حیات سیاسی و اجتماعی ما نقش بزرگ و کار ساز دارد، بلکه ما را وارد مرحله دیگری از زندگی میسازد که ما در پرتو آن در راه تعالی و پیشرفت و تسریع روند دموکراسی و تحکیم پایه های ثبات، عدالت اجتماعی و فراهم آوری بنیادهای اقتصادی جامعه مدنی گام بر میداریم.

در فرصت کنونی که کشور های دوست، سازمان ملل متحد با مساعی خسته گی نا پذیر برای تامین زمینه ها و امکانات، عصر تازه یی در کشور دست بکار اند، مردم با استفاده از همین فرصت باید بهره گیرند و در انتخاب رئیس جمهور و ایجادیک دولت منتخب که طرف قبول و تأیید کافه ملت باشد، اقدام کنند نه اینکه از آدرس کشور های دوست استفاده سوء نمایند و خود را با زر و زور و تبلیغ غیر واقعی به گرده ملت تحمیل کنند و انتخابات واقعی را به انحراف بکشاند.



په پکتيا کې په زړه پورې رواجونه
د سلېون مجلې سېنه ايز خپرونې د ملې محمد کبرليک

شرعت او نرخ

د ملګه نرخ ته را سره کيږه

د تيري گڼې پاڼې

مينځه لاره د نيم سړي پور وړکول کيږي دا نرخ وايي.

دوه کوچنيان سره جنگ وکړ، يو پکي مړ يا زخمي شو نرخ دا څه ډول فيصله کوي؟

خواب: دوه کوچنيانو جنگ وکړ او يو پکي مړ يا زخمي شو که ننواټي ورغله او د مړي شوي هلک کورني دا ننواټي ومنله نو پور چه يو ښځه او روپي دي به ورکوي. او که داجوره ونشوه نو مقابل لوري وژني دا د نرخ فيصله ده.

که يو ښځي ته چا لاس واچولو پدي هکله نرخ څه وايي؟
خواب: دا ډول واقعات حتماً جانب مقابل هم همداي عکس العمل کوي او او که جوړه يي کوله ډيره درنه ننواټي چه حتي غوايان ورولي بيا که ويښل شي خو نرخ دا وايي چه داپور ډير شرمناکه ده او بايد جانب مقابل عکس العمل وشي.

بيا هم د غلا به هکله که څوک دچا کور ته غلا پسي ورغي او د کور مالک له خوا ووژل شو، نرخ څه وايي؟

خواب: نرخ داوايي چه که د غله کورني پدي قناعت وکړ چه رښتيا يي غلا کوله نو مړي يي پور نلري او که غل حتي د شپي بر ۱۱ يا ۱۲ بجي د چارکور ته ورغي او د کور مالک له خوا ووژل شو او د وژل شوي کورني له خوا پرده دعوا وشوه او دي کورني په دا ټکي چي زما سړي ستا نه د غلانه نه، ستا د بي عزتي يا ناموس لپاره او ستا د کور مال د وړلو لپاره نوي راغلي، د وژل شوي کورني ته به اوه کسانو قسم کوي بياپر هغه چا باندي چه د شپي له خوايي وژلي وي مړي ثابت شو او بيا هغه پري وژل کيږي ځکه د قتل شوي ورته له خوا ويل کيږي چه که تا سره يي کار و يا پور غوښتو.

د قتل په باره کي به ورغېږو دا ووايه چه که څوک د شپي له خوا په قتل ورسیده نو نرخ پدي هکله څه وايي؟

خواب: نرخ دا وايي که د وژل شوي شخص له خوا پر چا اشتباه راغلي نو هغه سړي به اوه نفره ورته سوگند يا قسم کوي او که يي د قسم څخه يي ډډه وکړه نو د وژل شوي کس قاتل دي او هغه به پري مري يا که کوم چا باندي د وژل شوي اشتباه وکړه او څه دعواي پري ونکړه او نرخ يي ورسره ونه کړ نو نرخ دا وايي چه هغه څوک چه د قتل اشتباه پري شوي نو دقتل شوي ورته بايد دا قاتل راشي به تور شپه کي په قتل ورسوي.

فکر کوم چه هر څومره مخ ته لاړ شو ستاسي نرخ ماته جالب دي نو داهم راته ووايه چه که يو هلک خپل پلار په قتل ورسوي نرخ پدي هکله څه وايي؟

خواب: قتل دا ډيره مهمه خبره ده که دي سړي زامن و او د يو بل څخه بيل ژوند کاوه نو يو ورور پر بل ورو دعوا کولاي شي او نرخ داسي وايي چه د پلار قاتل بايد نيم پور ورکړي ځکه ورور ورته وايي چه داپلار نيم ستا او نيم زما دي او دپلار نيم پور يو انجلي ده او خو روپي بايد پور خپل ورو ته ورکړي دا فيصله نرخ کړي ده.

که چا د انسان د بدن يو غړي له مينځه يووړي د دي پور څنگه نرخ ټاکي؟

خواب: نرخ د انسان د وجود په شپږ برخي تقسيم کړي دي او نن ورځ د يو مړي يا انسان چه په قتل ورسيري دوه انجلي او دوه لکه روپي يا دري انجلي پور نرخ ورته تړل کيږي د انسان بشپړ تقسيم څخه يو له مينځه لاړ نو د يوې وژل شوي شپږمه برخه ورکوي که تناسلي اله يي له

هم دومره بي غوره دي چه د خپل ټپي څخه ويره (د څپرې دوني شاخونه د پټي څخه ديوال كول) وكړي. خو دي سري ما ته راغي، شيطاني وزې راكړې دي چه زماني تباهي كړې ده ځيني وزې په خپل سر غرونو ته لاړې چه ليوانو وخوړې او ځيني يې دخلكو فصلونه وخوړه چه هغه مي په تاوان كي وركړي.

ځكه چه ده ماته روغي وزې راكړې واي خو ده څه ماگورې ړندي او ضعيفي وزې اخيستي وي خو ده غلط كړم زماني تباهي او بربادي وكړه زه ستاسي څخه پدې هكله نرخ غواړم څرنگه چه تاسي فيصله كوي او نرخ تيروي.

نرخ ويونكو ورته وويل چه تا وويل چه ړندي، گدي او ضعيف وزې مي وركړې دي خو جانب مقابل وايي چه نه ټولي روغي شيطاني وي نو نرخ دا وايي چه بايد د دي وزو نيم پور واخلي دا نرخ دي داسي نرخ هم ويل شوي دي.

كه يو سري د چا سبي مړ كړي نو د سبي مالک دعوا پري وكړه نرخ هغه څرنگه فيصله پري صادروي؟

خواب: يو سبي سري وخوړ او هغه پري ډزي وكړ او سبي مړ شو، د سبي مالک ورته وويل چه دا سبي دي ولي مړ كړ؟ هغه ورته وويل چي ستا سبي ليوني و. د سبي مالک ورته وويل زما سبي روغ و او د سبي روغ والي قسم وكړ چه زما سبي ليوني نه و د سبي مالک جگ شو او سري مړ كړ او مقابل سري ورته وويل چه ما ستا سبي مړ كړ نو تا ولي خپل سبي زما د سري سره برابر كړ او هغه بيرته د سبي مالک يې مړ كړ او د سبي مالک دوهم ځل يې چه قتل يې كړي و بيا په قتل ورساوه او جانب مقابل بيا د سبي مالک څخه يې سري مړ كړ او تر اوسه پوري دا مساله چه په هغي كي اوه تنه مړه شول ليكن تر اوسه دا بدې ادامه لري دا د موي خيلو په قوم كي پيښه شوي ده.

په واده كي يو سري د ناپيژندل شوي كسانو چه په واده كي لاړوي په قتل ورسيد د وژل شوي كورني څه كوي؟ او كه مرکه راولي نو څه ډول نرخ فيصله كوي؟

خواب: كه د مري څښتن غږ وكړو چه فلاڼي مي مدعي ده نور كسان د غمه خلاص شول او كه په مشخص توگه يې سري ونه بنود نو هر چا باندي چه په دا ديرش كسانو كم او زياد لاس كيښوده، هغه مجبوره دي چه قسم ورته وكړي كه چيري په اخر كي كوم سري قسم ونكړو هغه بري وژني ځكه هغه د ده مدعي شو نو مجبور هغه سري پري وژني او هر چا چه قسم كړي و د هغوي قسم مباح لاړ دا ډول فيصله نرخ كوي.

پاتي په بله گڼه كي

كه دري كسان په يو ځاي كي ناست و ي او پكښي مړ شو په توب يا تيگه او يا بل جارحه باندي نرخ پكي څه وايي؟

خواب: كه دري كسانو په مينځ كي يو سري مړ شو نو هغه دوه نورو قسم وكړ نو د سري مري ثابت شو او جانب مقابل دواړه په قتل نشي سورلي بايد دري واړه د دي مړه شوي پور وركړي چه په منگلو دوه ښځو پور وركول ياني دوه ښځي او يا روپي د مري شوي كورني ته وركوي دا د نرخ فيصله ده.

يو كس چا ته روپي په پور وركړي خو كله يې چه د خپل پور په غوښتلو شو نو اخيستونكي يې منكر شو چه پر ما روپي نلري او ستاسي نرخ ته كښناست نرخ څه فيصله كوي؟

خواب: نرخ دا وايي كه چيري څوك د چا په پور رباندي منكر شو نو هغه مجبوره ده چه قسم وخوري كله يې چه قسم وكړو د هغه سري پور وركړي.

يو چا پر بل چا وزې يا پسونه يا نور كورني حيوانات خرڅ كړي وي او بيا د يو كال وروسته د خپل پوريسي راغي خو مقابل جانب پدي مال كي دعوا كوله چي دامال دي ښه نه و يا ښه و دو كسانو ته كښيني نو بيا نرخ څه وايي؟

خواب: يو سري د يو چا څخه ۲۰ ډنگره وزې واخيستي او هغه وزې خرابي او مرض وهلي وي نو دا وزې بيرته خرڅونكي ته وركړي چه دا وزې برته واخله ځكه ټول مرض وهلي خرابي دي او دكار ندي خو مقابل جانب ورته وويل چه مادراندي خرڅي كړي دي او ته مجبور يې چه كه مرض وي، ډنگري وي، ودري وي، ړندي وي تا قبول كړي دي زه نه اخلم او د كال په لوي اختر كي زه خپل د پور غوښتونكي يم كله چي كال عيد راغي د وزو خاون چه پور يې ورسره و كورته راغي او د خپل پور غوښتونكي شو نو اخيستونكي ورته وويل چه صحيح ده او ستا پور دركوم خو پدي پسونو كي دعوا لرم راځه چي دلدار خولي ته (چه د منگلو قوم يو كلي دي) لاړ شو او نرخ ويونكو ته به خوله وخوړو، اخيستونكي او خرڅونكي په يو جاتي خيل او بل موسي خيل د قوم و او نرخ ويونكو ته كينو دواړه نرخ ويونكو ته كيښاستل اخيستونكي ورته وويل خه دي پر ما څه دعوالري؟ خرڅونكي ورته وويل ما پدي سري پسونه چه ۲۰ ډنگره كيږي خرڅي كړي دي او دا يې هم پري قبولي كړي چه مريض دي، ړندي دي، او دكار ندي، ده قبولي كړي او او س وخت دي وپره ده پور غوښتونكي يم. موي خيل ورته وويل چه رښتانه ما دي، شلي ړندي او ضعيفي وزې اخيستي ځكه زما زامن كوچنيان دي او شپانه هم نشته چي دا د څر لپاره غر ته بوزي او كليوال

وکیل منگل: آزموده را آزمودن خطاست

محمد محسن نظری

پرسش: چندی قبل در یک نشست مشترک تعدادی از کاندیدان به استعفای کرزی تاکید کردند تا جائیکه از تحریم نمودن انتخابات زدند آیا شما به آن موافق هستید؟

پاسخ: اولین شخص من بودم که در ۱۲ حمل سال ۱۳۸۳ یک اعلامیه هشت فقره‌ی را به یوناما ارائه کردم که در یکی از مواد آن از کرزی خواهش بعمل آمده بود که در صورت کاندید شدن از پست ریاست دولت استعفا دهند؛ زیرا کرزی از موقف دولتی به نفع خود استفاده میکند. تمام مردم و جهان میدانند که چنین موردی وجود دارد که کرزی از طریق وزارت سرحدات، والیان ولایات و سایر ارگانهای دولتی به نفع خود استفاده میکند به این اساس خرسند گردیدم که دیگر کاندیدان با من هم نظر گردیدند که در مورد استعفای کرزی متحد شدیم. ولی مسأله تحریم انتخابات مسأله بعدی است که در این مورد تا کنون تصمیم گرفته نشده است.

پرسش: در دولت آینده شما سیاست خارجی تان در برابر پاکستان به چه شکل خواهد بود؟

پاسخ: ما اصل احترام متقابل و حقوق بشر را تحقق می بخشیم اما اگر بصورت واضح صحبت کنیم در مورد خط دیورند و بعضی مسایل دیگر در رابطه به پاکستان مسأله‌ی بی است که شخصاً به رئیس دولت ارتباط ندارد که در مورد آن تصمیم بگیرد.

پرسش: آیا در حکومت تان طرفدار حضور نیروهای آیساف و ائتلاف بین المللی هستید؟

پاسخ: دولت انتقالی و موقت نتوانست کاری انجام دهد تا بعد از این به موجودیت نیروهای بین المللی ضرورت احساس نمیشد؛ زیرا دولت در طی دو نیم سال اخیر حکومت متکی به خود، اداره سالم را بوجود آورده نتوانست؛ بنأ تا زمانیکه سلاح در افغانستان وجود داشته باشد؛ یعنی نزد اشخاص غیر مسوول و قوماندانان خلع سلاح نگردند دولت مرکزی نیرومند بوجود نیاید اردو و پولیس ملی متکی بخود نباشد. استخباراتی که ارگانهای ملکی و نظامی را بصورت درست نظارت کنند ما به موجودیت نیروهای خارجی نیاز داریم.

پرسش: وجه مالی یا مصارف کمپاین تان را از کدام طریق تمویل می نمایید زیرا در قانون آمده است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد؟

پاسخ: در مورد مسایل مالی و بقیه در صفحه (۳۹)



وکیل منگل یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

در سه سال اخیر توقع مردم از دولت این بود تا در کشور حاکمیت قانون بوجود آید. خواست ها و آرزوهای نسبی مردم بر آورده گردیده عدالت اجتماعی بوجود آید؛ ولی برعکس علاوه بر آنکه خواست های مردم بر آورده نگردید، چور و چپاول، غضب حقوق مردم، عدم موجودیت اداره سالم، بی کفایتی دولت، رنج و آلام بیوه، یتیمان و معیوبین همچنان به حال خود باقی مانده است. این گفته وکیل منگل یک تن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری است که در جریان مصاحبه با مجله سبائون عامل اصلی کاندید شدن خود را بر آورده کردن مراتب فوق و احساس خودش نسب به مردم خواند.

وکیل منگل یک تن از کاندیدان که قبل از معرفت با او تصور میکردم شاید در لوکس ترین دفتر و یا محل پر مجلل مصروف کمپاین و تلاش انتخاباتی باشد. برعکس او را در یک خانه گلی واقع کارته نو (منزل مسکونی اش) یافتیم. وکیل منگل با امکانات محدود بیشتر از هر کاندید دیگر به برنده شدن اش امیدوار است. مصاحبه‌ی بی که با او انجام داده ایم به تفصیل در ذیل میخوانید:



لغات پدر پیامبران

کند و قدرت و اطمینان و سعادت بدان می بخشد. ایمانی است که نفسی را از تسلیم در برابر خرافات و اباطیل اوهام و خیالات نجات می دهد می گوید: هیچ روزی رسانی، هیچ شفا دهنده یی، هیچ زنده کننده ای، هیچ مرگ دهنده ای، هیچ بخشنده گناهی وجود ندارد، مگر خداوند متعال که پروردگار جهانیان است.

ابراهیم پدرش را به ترک پرستش بتها دعوت میکند

پدر ابراهیم در ردیف اول بت پرستان قرار داشت و جزو کسانی بود که به بت تراشی اشتغال داشت و آنها را می ساخت و می فروخت و برای ابراهیم این شغل بسیار سنگین و زجر آور بود و خواست الا سر انجام کفرش بر حذر دارد. اما ابراهیم، با چه اسلوب و شیوه بیانی، با پدرش به گفتگو در آمد با لهجه و لحنی بحث خود را با او شروع میکنند که ادب و عطف و اخلاص از کلمات آن تراوش میکند. در حالیکه میخواهد با دلیل و برهان عقلی بطالت پرستش و عبارت برای بتها را روشن نماید، خطاب به او میگوید: در کتاب (قرآن) از ابراهیم یاد کن! برایستی او پیغمبری بسیار راست

انتخاب مانند حیوان از گذشتگان خود پیروی می کند ابراهیم میخواست قومش را از پرستش بتها و آثار شوم آن مانند اعتقاد به آفات و افسانه ها نجات بخشد و آنان را به حقیقت برزگی برساند که لازم است هر انسانی که در روی زمین قرار می گیرد در جستجو و در تلاش برای رسیدن بدان باشد. این حقیقت، عبادت و پرستش خداوند یکتا است پس بر این است که ابراهیم برای قومش میگوید: آیا می بینید که چه چیزی را می پرستید؟ هم شما و هم پدران پیشین شما همه آنها دشمنان من هستند به جز پروردگار جهانیان که مرا آفریده است و هم اوست که مرا رهنمایی می کند. او ذاتی است که غذا و آب به من میدهد و هنگامی که مریض می شوم مرا شفا می بخشد و اوست که مرا می میراند و پس در روز آخرت مرا زنده می گرداند و او کسی است که امیبارم در روز سزا و جزا گناهم را بیامرزد.

ایمان ابراهیم ایمان کسی است که با تمام وجود و اعضا و بند بند مقاصدش در برابر پروردگارش تسلیم شده است. ایمانی است که غم و ناراحتی را از نفسش پاک می

وسایل و اثاثیه و مشروبات فروانی برای آنها تدارک می دیدند. در آن اثنا که تعداد و کثرت الهه بر جامعه حکمفرما بود و مجسمه های برای پرستش آنها نصب شده بود، خداوند متعال رشد و هدایت و حقیقت بزرگ نسبت به ابراهیم عطا فرمود و با فکر درست و وحی آسمانی از جانب پروردارش فهمید که خداوند یکی است و تنها او بر تمام عالم هستی مسلط می باشد. بهمین دلیل تصمیم به هدایت و ارشاد قومش گرفت و خواست آنان را از گمراهی ها که در آن غرق شده اند نجات بخشد.

بدین جهت با نصیحت و خیر خواهی به سوی آنان روی آورد و ایشانرا از بت پرستی که در آن فرورفته بودند منع نمود. دلیل بت پرستان بر عبادت و پرستش برای آنها این بود که پدران و نیاکان خود را زنده اند که برای این بت ها عبادت کرده اند و آنان هم از آبا و اجداد خود پیروی میکنند. این استدلالی است بوج و بی پایه که تباهکاران در مقابله با پیامبران و مصلحان بدات متوسل شده و می شوند. برآستی واهی و بی ارزش است که بوسیله آن عقل نور خود را از دست میدهد و بدون اختیار و

حضرت ابراهیم

تهیه از هاجره شعیب



ابراهیم، بتها و معبود های بابل

شناخت معتقدات اهل بابل ما را بر فهم دقیق آیات قرآنی که عقاید قوم ابراهیم را توصیف می نمایم کمک می کند.

مردم بابل بتها و معبود های فراوانی داشتند. هر شهری دارای بت و معبودی بود که گمان داشتند آن شهر را نگهداری میکند. و همانگونه برای مزارع و روستا ها الهه های کوچکتری بودند که آنها را از گزند محفوظ مینمودند. بدین جهت به پرستش و ابراز اخلاص برای بتها و الهه ها می پرداختند. هر چند به طور رسمی برای بت بزرگ نیز سر تعظیم فرود می آوردند بعد از آنکه از طرف کاهنان تحیر ها و تعبیر هایی از الهه های کوچک به عمل آمد و گفته شد که این بتهای کوچک صورت با صفات الهه بزرگ بحساب می آیند. به تدریج از تعداد بتها و معبودهای کوچک کاسته شد تا جایی که "مردک" به صورت تنها بت بزرگ شهر بابل در آمد.

پادشاهان در آن دوران به شدت به عفو، گذشت و رحم الهه خود احساس بی نیازی می کردند بمنظور ارضای آنان معبد های بزرگی برای آنان بنا می کردند و

بابل - ابراهیم و بتها و معبود بابل ابراهیم پدرش را به ترک پرستش بتها دعوت می کند - ابراهیم بتها را می شکند - محاکمه ابراهیم.

نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین بابل

آنچه علمای باستان شناسی کشف کرده اند، میتوانیم بگوییم که دوره ابراهیم آنگونه که قبلاً گمان میرفت به دوره هزاره قبل از میلاد بر نمی گردد. بلکه بهتر است بگوییم به قرن هفتم قبل از میلاد، بر میگردد. محل رشد و پرورش ابراهیم بشر اور کلدانی بوده که امروز معروف به معبر بین دجله و فرات واقع شده است.

منابع و مدارک تاریخ عربی میگویند که محل تولد ابراهیم بابل بوده است یا قوت حموی مورخ عرب در کتاب مجمع البلدان تعریف میکند که: "بابل شهری است بین دجله و فرات و همان شهری است که بدان سواد گفته می شود، بابل محل تولد ابراهیم در دوران پادشاهی به اسم نمروذ بن کنعان بن کونس بوده است."

تاریخ ثابت میکند که در آن زمان که ابراهیم در عراق زندگی کرده است تمدن بابل بر تمام عراق مسلط و حکمفرما بوده است.

حضرت ابراهیم (ع) نزد پیروان ادیان یهودیت، مسیحیت و اسلام از ارزش و اعتبار والایی برخوردار است. نام او همیشه با احترام ذکر می شود و از پیامبران اولوالعزم بوده و در راه دعوت به عبادت و وحدانیت خدای متعال به مبارزه و مجاهدت پرداخت. سراسر زندگی جان بازی های او در راه حق بنا رفتار و عمل نمونه بارزی از محبت و عشق به خدا (ج) برای همه ملت ها از خود یادگار گذاشته است.

همچنین شکوه و عظمت شان او درین است که او پدر پیامبران است. هر کتابی که از آسمان نازل شده بعد از ابراهیم یکی از نزدیکان او بوده است. ابراهیم (ع) دو پسر داشت. اسمعیل و اسحاق که خداوند هر دو را به نبوت خود برگزیده است. اسماعیل جد پیامبر (ص) و جد عرب خجاست. قرآن مجید در سوره ۷۸ حج که ابراهیم پدر ملت عرب است اشاره می کند "خداوند در دین کار های سنگینی را بر دوش شما گذاشته است (دین همانا) آیین پدر تان ابراهیم است. خداوند شما را قبلاً در (کتابهای پیشین) مسلمین نامیده است.

نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین

کردار و راست گفتار بود. هنگامی که محترمانه به پدرش گفت: "ای پدر! چرا چیزی را پرستش میکنی که نمی شنود و نمی بیند و اصلاً شر و بلایی از تو دور نمیکند. ای پدر دانشی (از طریق وحی) نصیب من شده است که بهره تو نگشته است. بنا بر این از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمون باشم. ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از آن می ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود و آنگاه همدم شیطان شوی." (پدر بر آشفت) و گفت: "آیا تو ای ابراهیم از خدایان من رویگردانی؟ اگر دست نکشی حتماً تو را سنگسار میکنم. برو و برای مدت مدیدی از من دور شو! ابراهیم گفت: ای پدر! خدا حافظ. من برای تو از پروردگارم آموزش خواهم خواست چرا که او نسبت به من بسیار عنايت و محبت دارد و از شما و از آنچه به جز خدا می پرستید کناره گیری و دوری می کنم. تنها پروردگارم را می پرستم. امید است در پرستش پروردگارم بدبخت و نومید نشوم."

گفتگوی ابراهیم و پدرش احساس و عطوفت هر شنونده ای را تکان می دهد. ملاحظه کن! ابراهیم با چه شیوه مودبانه ای به هنگام نصیحت پدرش کلام خود را با لفظ پدر! یا ایت شروع میکند و میخواهد با برانگیختن احساس پدری و فرزند عواطف او را تحریک نماید و دل او را بدست آورد. ضمن اینکه این جمله سرشار از ادب و

احترام است. ابراهیم قبل از هر چیز با دلایل عقلی گفتگویش را با پدرش شروع می کند و میگوید:

"چرا به عبادت و پرستش چیزی می پردازی که نمی شنود، نمی بیند، قدرت ندارد خیر یا شر را به تو برساند." آنگاه ابراهیم به ادامه وعظ و خیر خواهی و دعوت او به سوی حق ادامه میدهد و با ملایمت و ادب با او پیش می رود. او را به جهل مطلق توصیف نمی کند. چرا که می ترسد پدرش این کلمات را بعنوان توهین به نظر و رای خود تلقی کند و به کلی از ابراهیم دور شود. ابراهیم از توصیف خود به علم فراوان خود داری میکند، تا از اظهار برتری بر پدرش دوری جوید و مبادا پدرش از او متنفر گردد. تنها به این گفته اکتفا میکند "من مقداری علم و دانش دارم و این علم و دانش از جانب پروردگار بمن داده شده است که امکان ندارد همچون علمی به تو داده شود. پس پدر از من پیروی کن! من راه حق را به تو نشان میدهم. بدان! شیطانی که دشمن حق است و تو را درین گرداب گمراهی گرفتار کرده است که در سر انجماش، عذاب سخت پروردگار خواهد بود." ولی پدرش در برابر نصایح پسر از مهر و خیر خواهی او گفت: عجب! مگر تو ای ابراهیم از عبادت بتها رویگردان شده ای؟ اگر از این عقیده پشیمان نشوی او از تبلیغ علیه عبادت بتها دست نکشی سنگسارت می کنم. برو از مقابل چشمانم دور شو و برای مدت مدیدی از من دوری

کن، اگر میخواهی زنده بمانی."

اما ابراهیم در برابر تهدید و طرد پدرش به مقابله بر نیامد، جز اینکه گفت: "سلام من بر تو ای پدر" یعنی ای پدر! بلایی از جانب من به تو نخواهد رسید، بلکه تو از جانب من در امان هستی ازین به بعد هم از خداوند تمنا می نمایم که تو را مورد عفو و مغفرت قرار دهد و از مجازاتت گذشت فرماید. همانا پروردگار همیشه برای من حرمت قایل است و دعایم را می پذیرد. اگر از اینکه تو را به ایمان خدا دعوت می نمایم ناراحت می شوی، ازین به بعد از تو و قومت و تمام معبود هایتان به جز ذات الله کناره گیری می کنم و به عبادت خدای یگانه مشغول می شوم و بس. امیدوارم با عبادت خدای یگانه بد بخت نشوم و تلاشم به هدر نرود آنگونه که شما با عبادت بتها بدبخت می شوید و تلاش شما به هدر خواهد رفت.

با وجود این ابراهیم برای پدرش تمنای گذشت و عفو از خداوند کرد. و عده ای را که به او داده بود، بجای آورد، ولی این استغفار قبل از مایوس شدن از ایمان پدرش بود. همین که برایش معلوم گردید که او دشمن خداست و هرگز حاضر نیست از عبادت بتها دوری کند، ابراهیم از او بیزارى و تبری جست. خداوند می فرماید:

"طلب آموزش ابراهیم برای پدرش، بخاطر وعده ای بود که بدو داده بود، ولی هنگامی که برای او روشن شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزارى جست. واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به دعا و فروتن و شکیباست."

ادامه دارد

رسم بدلکان در فامیل ها و نتایج منفی آن

تهیه کننده: عارفه برات نیک سیر

داستان واقعی از سرنوشت چهار جوان

دهند که خانمش را از خانه، خسرش بیاورد؛ ولی فامیل احمد عوض اینکار را از فامیل ناصر می خواستند ولی فامیل ناصر که راضی به چنین کاری نبود بنام فامیل احمد نیز اجازه آمد و برگشت خانم احمد را ندادند. بنام احمد در صدد آن شد تا خانمش را دوباره بهر طوری که میشود بخانه بیاورد. در یکی از شبها که همه اعضای فامیل به تفریح رفته بودند احمد از طریق موبایل زنگ زده و از خانمش خواست تا بهر طریقه که میشود از خانه پدرش نزد او بیاید.

تصادفاً فامیل خانم احمد نیز به عروسی رفته بودند هنوز به خانه برگشته بودند که خانم احمد از موقع استفاده کرده هر دو فرار را برقرار ترجیح داده زیورات دست داشته خود را بفروش رسانده و هر دو به پاکستان متواری شدند و بعد از گذشت چند ماه به کشور های دیگر رو آوردند.

حینیکه پدر احمد از موضوع آگاه شد احمد را از حق جایداد و میراث محروم ساخته و قطع هر نوع روا بط را با او اعلان کرد. خواهر احمد حتا در خانه پدر هم با مشکلات بسر می برد و جز گریه و زاری دیگر هیچ علاجی نداشته او حالا مانند مرده یی است که یگانه قوت قلب برایش همین پسرش میباشد و زندگی تلخ را با ناامیدی و رنج در خانواده پدر سپری مینماید.

هستی، سیاه قدم هستی، اولاد ما را از ما دور کردی...

در یکی از روز ها خواهر احمد را به فامیل ناصر به اندازه یی لت و کوب کردند که گوسواره هایش از گوشش پایان افتاد و خون از سر و روی او فواره کرده و جاری شد. او را از خانه بیرون کردند. خواهر احمد بخانه پدر آمده و جریان را به فامیل خویش قصه کرد.

فامیل احمد چاره یی دیگر جز اذیت خانم احمد نداشتند بنام روزگار خانم احمد نیز تیره و تار شد فامیل احمد همواره میخواستند تا احمد خانمش را زیر لت و کوب بگیرد و بگفته فامیل احمد "عوض بدل دارد" و احمد را مجبور می ساختند که با خانمش رویه خوب نه کند بخاطر اینکه با خواهرش چنین معامله ای شده چون بدلکان است هر وضعیتی که خواهرش دیده باید بر سر خانمش چنین حالت بیاید.

ولی احمد که خانمش را خیلی دوست داشت چنین نمیکرد و روز بروز فامیل احمد همراهِ خانم احمد عقده مند گردیده در یکی از روز ها که احمد بخاطر تجارت به پاکستان رفت خانمش را با ضربه چوب فامیل احمد لت و کوب نموده از خانه بیرون راندند.

وقتیکه احمد از پاکستان برگشت خانمش را در خانه ندید به فامیل التماس کرد تا اجازه

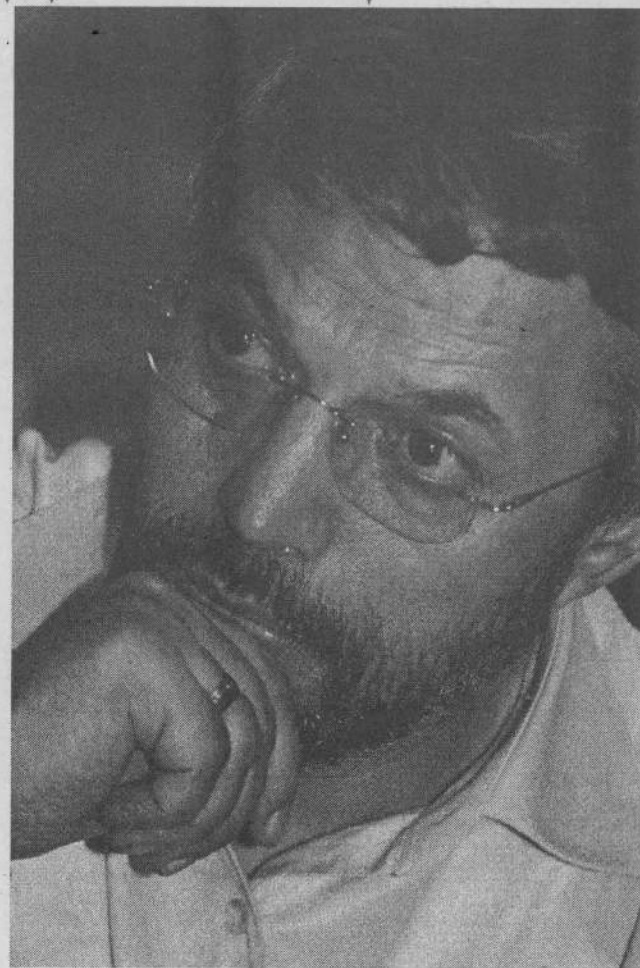
سرنوشت واقعی زندگی فامیلی را بخوانندگان عزیز ارایه می کنیم که در نتیجه فیصله های عاطفی و بی مورد پدران شان (بدلکان) آنان را به پرتگاه کشانده.

احمد پسر جوان و خوش کلام به رضایت پدر و مادر خود دختر کاکایش را به عقد نکاح در آورده خسر احمد خواهر احمد را در بدل خانم احمد به عقد نکاح پسر خود در آورد اینها به تفاهم رسم بدلکان را بین هم تطبیق نمودند.

هفت ماه از عروسی این دو زوج نگذشته بود ناصر که شوهر خواهر احمد بود از خانمش آنقدر خوشش نمی آمد با خود فیصله کرد که خود را از خانمش دور سازد بنام ناصر خانه را رها کرده و بکشور آلمان سفر کرد، موضوع خوش نداشتن و عدم توافق با خانمش را ذریعه نامه، تفصیلی به پدرش نوشت. فامیل ناصر خواهر احمد را به بهانه های گوناگون همیشه مورد اذیت و آزار قرار میدادند و به کار او بهانه میکردند و اگر او از خوددفاع میکرد برایش میگفتند تو زبان باز هستی، زبان بازی میکنی، شوم

بخاطر بحران ناکامی های

محمد محسن نظری



محمد یونس قانونی یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

طی دو هفته اخیر آنچه بیشتر مورد بحث تحلیل گران داخلی و خارجی و همچنان رسانه ها بنوده همانا موضوع ائتلاف آقای محمد یونس قانونی یک تن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری با حامد کرزی بوده است که به استناد برخی از رسانه های چاپ کابل قوی ترین کاندید در برابر کرزی میباشد.

این سخنان در حالی گفته میشود که آقای حامد کرزی رئیس دولت انتقالی و یکی از کاندیدان پست ریاست

جمهوری انتخابات ماه میزان امسال، به مراتب ساختار و تشکیل حکومت ائتلافی را رد نموده و آن را مانع بزرگ تطبیق برنامه های دولت درین مدت میداند.

متن زیر حاصل گفتگویی است با محمد یونس قانونی که در مورد ائتلاف ایشان با کرزی و بعضی مسایل دیگر به سوالات ما پاسخ گفتند:

پرسش: آیا برکناری مارشال فهیم از معاونیت اول آقای کرزی دلیل عمده کاندیداتوری تان به احراز پست ریاست جمهوری بوده است؟

پاسخ: به هیچ وجه، هدف اصلی کاندیداتوری بنده جلوگیری از بحران بود که کشور ما را تهدید میکند همچنان بحران ناکامی های دولت کنونی مرا وادار ساخت تا خود را کاندید پست ریاست جمهوری نمایم.

پرسش: در مطبوعات از ائتلاف شما با آقای کرزی سخنانی گفته میشود نظر شما چیست؟

پاسخ: صرف تقاضای مذاکره صورت گرفته بود که بجای دوام مبارزات انتخاباتی به یک تفاهم با جناب کرزی صاحب حرکت کنیم؛ اما از آنجاییکه این مسأله مربوط به تصمیم یک شخص نبود، این تصمیم را با مردم و کسانی که در کمپاین با ما شرکت داشتند، در میان گذاشتیم مردم ما به آن مخالفت نشان دادند؛ بناً بجای مذاکره کمپاین را انتخاب کردیم.

پرسش: اگر از لحاظ منطقوی در نظر بگیریم بیشتر به رای کدام مناطق اتکا دارید؟

پاسخ: به رای ۳۴ ولایت افغانستان بخاطریکه من خود را متعلق به یک سمت، یک منطقه و یک قوم خاصی نمی دانم متعلق به ملت افغانستان و سرزمین افغانستان هستم که ۲۳ سال برای آزادی این سرزمین و ملت مبارزه کرده ام؛ بناً من از مجموع اقوام ملیت ها و مردم افغانستان توقع دارم در صورتیکه بنده را شایسته برای خدمت گذاری افغانستان نوین بدانند، رای خواهند داد.

دولت کنونی خود را کاندید نمودم

پرسش: بعضاً گفته میشود آقای کرزی حمایت و پشتیبانی جامعه بین المللی را با خود دارد آیا در صورت برنده شدن شما در موقف جامعه جهانی تغییراتی وارد خواهد شد؟

پاسخ: برای من در قدم اول حمایت خداوند اهمیت دارد بعداً حمایت ملت بزرگم. به همین ترتیب کسانی که از متن ملت افغانستان بلند میشوند و به زعامت میرسند مسلماً حمایت جامعه جهانی را به خود کسب مینمایند.

من فکر نمی کنم حمایت جامعه جهانی در کشور ما ارتباط به یک شخص داشته باشد زیرا ارتباط جامعه جهانی با دولت و مردم افغانستان است. موضوع حمایت جامعه جهانی از کرزی بیش از اینکه یک واقعیت باشد به عنوان یک سوژه تبلیغاتی به نفع کاندید معین در افغانستان سازمان داده میشود.

پرسش: در روز های پس از کاندید شدن شما به پست ریاست جمهوری دو مسأله عنوان گردید، یکی ارتباط شما با امریکایی ها که در کابل زندان شخصی ایجاد نموده بودند و دوم صورت حساب و گویا دستبرد هایی به پول یونسکو که به وزارت معارف مساعدت شده بود، چنین چیزی واقعیت دارد یا انگیزه سیاسی؟

پاسخ: مسلماً انگیزه های سیاسی داشته با آنها یکه متهم به داشتن زندان شخصی هستند هیچ نوع ارتباطی نداشتیم، اولین و آخرین باری که با آنها ملاقات کردم آنها اطلاع ترور بنده را گزارش دادند و عنوان کردند که آنها مربوط به اسپیشل فورس امریکا هستند گفتند که برای نجات شما آمده ایم و افرادی را دستگیر کردیم. من از آنها سپاسگذاری کردم و جریان ملاقات ما ثبت نوار میباشد، موضوع پول یونسکو خوشبختانه در وزارت معارف اسناد وجود دارد و افتخار دارم که در روز وداع با وزارت معارف چلینج دادم که آماده هر نوع بازپرس در رابطه به عملکرد خود نه در وزارت معارف، بلکه از مجموع چندین ساله ماموریت دولتی خود میباشم و این شایعات جز انگیزه های سیاسی، پروپاگند و اهداف شخصی چیز دیگر نیست.

پرسش: در قانون تذکر رفته است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد اگر از شما خواسته شود در مسایل مالی حاضر به حسابدی هستید؟

پاسخ: کاملاً، در صورتیکه همه کاندیدان حاضر به ارایه

پرسش: بعضاً گفته میشود تعدادی از کاندیدان در انتخاباتی که پیشرو است به نفع شما از موقف خویش منصرف میشوند؟

پاسخ: از همچو فکری استقبال میکنیم اما تا هنوز مذاکرات و تفاهماتی که موجود است در این مرحله نرسیده است.

پرسش: تا چه اندازه به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: به استناد صحبت ها و ارتباطی که از آغاز کمپاین تا کنون با مردم دارم از اقوام و ولایات مختلف نسبت به موفقیت خود اطمینان کامل دارم اگر در انتخابات فعلی به عنوان اولین تجربه، ما افغانها تقلید صورت نگیرد به توفیق پروردگار صد در صد در انتخابات برنده میشوم.

شاعر

د سباوون د پاڼو درنو مېنه والو!

په دې ګڼه کې مو د افغانستان له داسې
پو شاعر او لېکوال سره د زړه خواله
کړې دې، چې د شعر تر څنگ کېسې
او ناولونه هم لیکي او ادبي څېړنو ته یې
هم لاس اوږد کړی دی.

دغه شاعر او لېکوال علم گل سحر دې
چې ۳۹ کاله پخوا یې د پکتیا ولایت د
زرمټ په ولسوالي کې نړۍ ته سترګې
غړولې دې او دا شل کاله کېرې چې
د افغانستان په مطبوعاتو او فرهنګي
ډګر کې فعال حضور لري.

ښاغلي سحر زموږ پوښتنې ته په وړین
تندې داسې ځواب کړې:

پ: ښاغلي سحر! لومړې زموږ دا
پوښتنه ځواب کړې چې علم گل کله
او څنگه سحر شوی؟ او هم د خپلو
اوسني مصروفیتونو په اړه معلومات
راکړی؟

لیکوال

خ: دې پوښتنې خو دې د وړکتوب
دښا ته بوتلم، هغو شېبو ته چې زما هم
په یاد نه دې او له نورو مې اورېدلې
دې. خبره داسې ده چې زموږ خلک په
تېره د پکتیا په زرمټ کې خلک د
نومونو په اېښودلو کې چندان توجه نه

کوي نه د نوم وزن ته پام ساتي، نه
تکراري اړخ ته او نه هم دې ته چې
زموږ نومونه څومره زموږ د کلتور او
قوم نماینده ګي کولای شي. بس څه
چې یې په خوله ورشي هماغه نوم پخپل
اولاد ږدي، او یایې په یوه قافیه سره
کتاروي زما نوم هم همداسې درواخله،
زما وروڼه ټول ګلان و، یعنې د نوم په
پای کې یې ګل و، نو زما نوم هم باید
په اخیر کې ګل لرلای دا چې څنگه له
تور ګل، شبن ګل او قمبر ګل له نامه
څخه چپ شوی يم هم یوه بېله کېسه

که څیړونکې؟

لرې، وایې چې زما ارواښاد پلار به د
زرمټ د تعمير له بازار څخه له یوه
دکاندار نه سودا راوړله، او هغه
دکاندار له نېکه مرغه به ووايم چې علم
گل نومېده او زما د پلار دوست و، بس
پلار مې د خپل دوست نوم زما لپاره
غوره کړ.

او سحر؟ سحر هم همداسې پو تصادف
ويوله، ما هم د تخلص په غوره کولو
کې چندان توجه نه ده کړې، زما پو
شعر و داسې پیلېده:

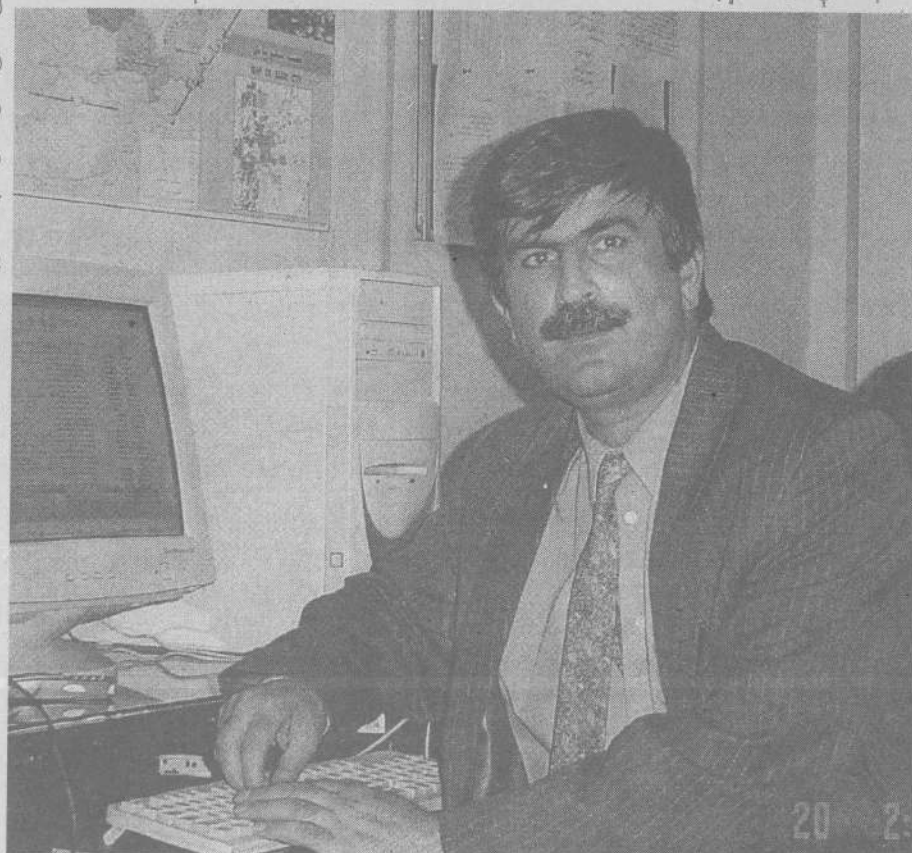
تېرې شوې کېسې د سحر هېرې شوې

خو ځنډه شېبې د سحر هېرې شوې

پوره خو کره وعده پس له مودو ګلې

شونډو نه بوسې د سحر هېرې شوې

په پو کتاب کې مې شعرونه خپرېدل را
ته وېي وېل تخلص دې څه ده، ما هم په



هغه ساعت له دې شعر نه خپل تخلص
سحر غوره کړ.

د خپلو بوختاوو په اړه باید ووايم چې
په آزادي راډيو کې د پوې کلتوري او
فولکلوريکې خپرونې ژوند په شپږو
کې مسوول يم د دې تر څنگ کله
کله لېکنې کوم.

پ: دخپلې لېکوالۍ په اړه که زما
واچوي خوشحاله به شو؟

خ: د شعرونو په لېکلو مې په ۱۳۶۲
کال کې پيل وکړ او درې شمېرې
کتابونه مې چاپ شوي دي، لنډ
داستانونه له ۱۳۶۶ کال څخه لیکم
د "مېنه او وسواس" په نوم د لنډو کيسو
ټولگه مې تر چاپ لاندې ده.

د لنډو کيسو دوهمه ټولگه مې "له مېنې
ها خوا" نومولې چې د چاپ انتظار
باسي.

د "بیا نه درځم" په نوم مې پو ناول
ليکلي چې که خدای کول ډېر ژر به
چاپ شي، د "شيطان څراغ" په نوم د
طنزونو ټولگه مې هم لېکلې چې تر
اوسه پورې چاپ شوې نه ده. تر اوسه
پورې مې ۱۷ داستانونه او طنزونه د
هيواد په مطبوعاتو کې چاپ شوي دي،
ځېنې شعرونه مې په هالنډي ژبه ژباړل
شوي چې "زما د شونډو چوپښه سندره"
په کتاب کې چاپ شوې دي.

پ: د شاعري او لېکوالۍ په پولو خو
واوښتو اوس په دې اړه معلومات
راکړي چې څېړنو ته مخه کول ستاسې
مېنه وه او که مجبورې؟

خ: د څېړنې په برخه کې مې د پام وړ
کار نه دی کړی، د وظيفوي مکلفيت
له مخې مې په ۱۳۷۰ کال کې د

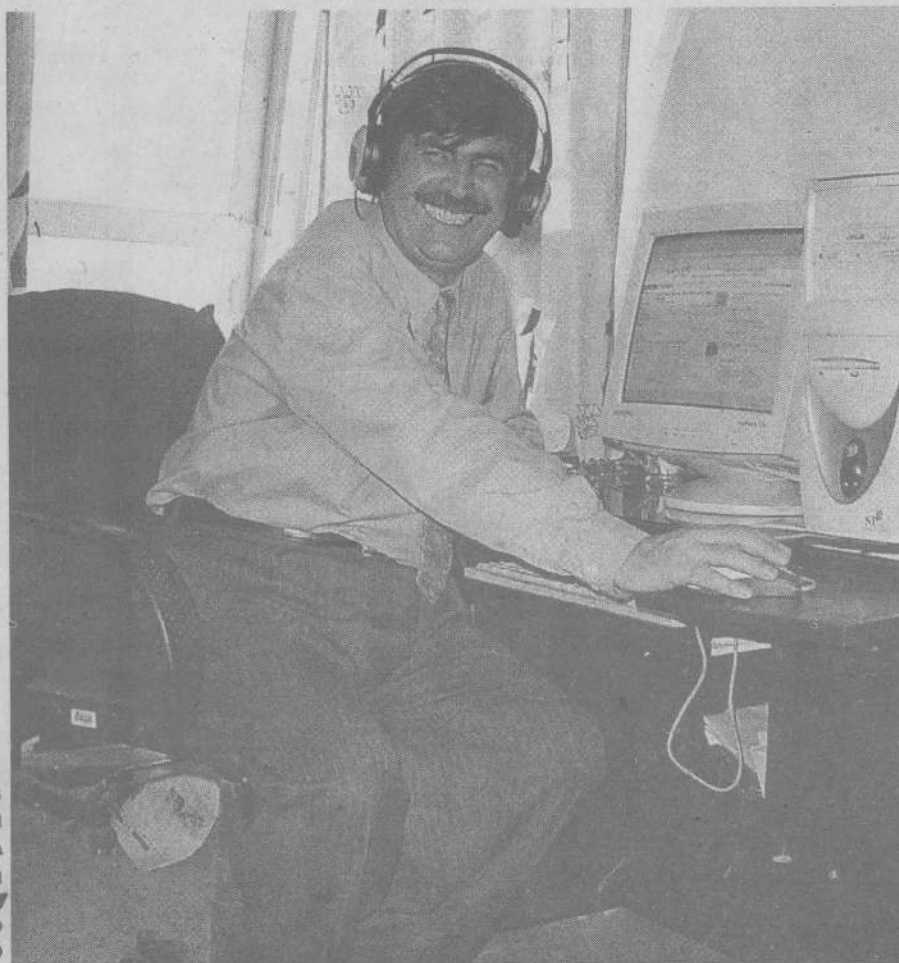
تارېخچه و فهرست مجله عرفان نږدې
په ۴۰۰ مخه کې وليکله، چې په
۱۳۷۱ کال کې په کابل کې د تنظيمي
جگړو له امله چاپ نه شوه او د طنز او
طنز لېکنه په نوم مې څېړنيزه رساله
ليکلې چې نا تکمېله ده. په مطبوعاتو
کې به مې کله کله خورې وړې تحقيقي
مقالې چاپ شوې دي. نور مې د څېړنې
په برخه کې کار نه دی کړی.

پ: او وروستي پوښتنه هم دا چې په
شاعري، لېکوالۍ او څېړنه کې کوم يو
ډېر خوښوي، او کوم يو به ښه ويالې؟

خ: زما مېنه خو ډېره له داستان او شعر
سره ده، دومره مېنه چې نور کارونه
فرعي بولم او د لېکلو لپاره يې شپې
رونوم، او س اوس زيات په ناول او

داستان لېکنه بوخت يم، خود شعر
ښاپېری مې هم کله کله چې نور دېده
وې لېدلو ته راځي، او په يوه شپه کې
څو شعرونه را باندې وليکي د پاريال
خوبونه کتاب له چاپ وروسته مې
شعر هم نه وليکلی، خو په دې ورځو
کې مې بيا کوم پټ احساس د شعرونو
لېکلو ته هڅوي.

که ژوند و او د خدای (ج) رضا وه نو
د داستان او رومان لېکنې په برخه کې
به ډېر کار وکړم، سره له دې چې شعر
او نورې ادبي هستونې مې تل پخپل
اختيار کې نه وي، که دا مېنه مې په زړه
کې ژوندی وه نو په دې برخه کې به
تر خپله وسه هڅې وکړم توکل په
خدای (ج).





در این هنر میباید. او میگوید چندی قبل برای فیلم بریاد رفته از یکی خواهش کردم تا نقش ایفا نماید او گفت که حاضرم نقش خواهرتان را در فیلم ایفا کنم ولی به هیچ صورت نمی خواهم به عنوان معشوقه و خانم تان در نقش ظاهر گردم که این عکس العمل برایم نهایت جالب بود.

داستان فیلم بریاد رفته نزدیکی دارد به ماجرای زندگی هزاران هموطن ما در شرایط کنونی فیلم از دنیای جرم خشونت، جنایت و بی اعتنائی حکایت میکند.

رسول ایمان سناریست فیلم بریاد رفته نقش شراره امیری را مثبت خوانده و در مورد آینده او اظهار امیدواری کرد.

فیلم بریاد رفته ششمین فلمیست که شراره امیری در آن نقش دارد. اولین فلمی که شراره در آن نقش یک ژورنالیست را ایفا کرده بود فلم "کوچی ها" بود. شراره یکسال از کارش در دنیای سینما میشود؛ ولی

ترین مشکل فلم سازی در افغانستان

تا کنون اقارب و پدرس آگاه نیستند که او در فلم نقش دارد. او در حالیکه میداند اینکار اوپنهان شدنی نیست ولی نظر به شوق و علاقه یی که به سینما دارد او حرف های مردم و دوستان و حتا قهر پدرش را قبول دارد.

شراره امیری از نا رسایی های جامعه شکوه نموده گفت که تعدادی از مردم در هنگام شوتنگ مزاحمت خلق نموده و حرف بقیه در صفحه ۴۴ های اضافی میگویند؛ اما



فریده عزیزی

عدم حضور زنان در سینما، عمده

مرکزی را ادا نموده کار شوتنگ آن ختم گردیده و به گفته او تا ده روز دیگر به نمایش گذاشته میشود.

غلام رسول ایمان مسوول موسسه روز فلم از جمله هنرپیشه های موفق سینمای کشور است که در فلم "بریاد رفته" در نقش مرکزی مقابل شراره امیری قرار دارد. رسول ایمان تا کنون در ۸ فلم موفقانه نقش بازی نموده که مورد تائید کارگردانان قرار گرفته است.

رسول ایمان سناریو نویس فلم "بریاد رفته" که مدت ۷ ماه بالای سناریوی این فلم (بریاد رفته) کار نموده به کمک و همکاری افغان فلم توانسته است بعد از دو نیم ماه کار شوتنگ آن را تمام نماید.

رسول ایمان حاضر شدن شراره امیری را در فلم "بریاد رفته" سربازی خوانده گفت که مشکل اساسی ما در حال حاضر عدم موجودیت زنان و حاضر نشدن آنان

در طفولیت هنگام تماشای فلم های هنری با خود می اندیشیدم آنروز فرا خواهد رسید، که من به عنوان هنرپیشه سینما در پرده تلویزیون یا سینما ظاهر شوم، اکثر اوقات این تخیلاتم لحظه یی بیش در ذهنم باقی نمی ماند به وضعیت کشور و پائین بودن سطح آگاهی و دانش مردم همچنان تعصبات حاکم در جامعه می اندیشیدم بنا رسیدن به این آرزویم به نظرم ناممکن می آمد.

بالاخره روزی از روز ها یعنی یکسال قبل مادرم این خواست وعلاقه ام را نادیده نگرفته و خبری خوش برایم آورد. که او می خواهد مرا توسط یکی از همکارانش به جهان سینما و هنر معرفی نماید آری شراره امیری که از یکسال به این طرف به دنیای هنر و نقش آفرینی در سینما رو آورده است. اکنون به آرزویش رسیده است. او که در فلم "بریاد رفته" نقش

نوشته: آسوده

درگذشته بادهای سرد

از سلسله کشتار سوخته

من و دختر کاکایم از کودکی یکجا بزرگ شده بودیم. مثل اینکه همسن و سال هم بودیم خانه، آنهامقابل خانه ما بود. نمیدانم میان ما و آنها چه اتفاق افتاده بود. اگر گاهی آنها خانه شانرا رنگ میکردند، ما هم هر طور بود، چنین کاری را میکردیم و اگر ما پرده های شیرجایی برای مهمان خانه، خود می آویختیم، دختر کاکایم نیز مادر و پدرش را وامیداشت تا از همان پرده ها با قرض و قواله آماده کنند و در میدان رقابت کوتاه نیایند. من و شهره به همینگونه بزرگ میشدیم. رقابت من و او ازین مرز هم میگذشت و در حلقه های کوچک و کوچکتر بهم پیوند می یافت و گره میخورد.

در لباس پوشیدن، غذا خوردن، آرایش کردن، میله رفتن، مهمانداری و غیره میان من و شهره دیواری از رقابت و هم چشمی هر روز بلند و بلند تر شده میرفت.

زندگی با چهره های گوناگونش من و شهره را در جنان برنگاه هایی قرار داد که به گفتن و شنیدنش می ارزید.

xxx

زن کاکایم با آب و تاب از دامادش سخن میگفت، از پول و دارایی و خانه و زمین شان به گفته زن کاکایم، میان تمام قوم خویش جوره نداشتند و کسی به پای آنها نمیرسید.

تازه محفل و نشست لفظ دادن گذشته بود و در صدد بر گزرای محافل بعدی بودند.

تمام ترتیبات گرفته شده بود، اما از وجود داماد خبری نبود، هر طوری بود مادرم هم که کاسه، داغتر از آتش بود، پرس و پال و کنجکاوای دامنه دارش را در باره داماد آغاز کرد، معلوم شد که داماد در خارج است و

به زودی برای محفل شیرینی خوری و عقد نکاح خواهد آمد.

وقتی مادرم ماجرای نامزدی دختر کاکایم را قصه کرد، زمین جایم نمیداد، آتش زیر پایم میسوخت، دنیا و جهان بر سرم تاریک شده بود، خود را حقیر و ناچیز می پنداشتم، نمیدانستم که چی کنم! مادرم هم جال بهتر از من نداشت.

احساس میکردم، دل مادرم به من میسوزد. مادرم نیز حالت مرا درک میکرد، لذا به من دلداری می داد، بی آنکه صریحاً به این موضوع اشاره کند، کلمات مادرم همواره در ذهنم ریز و رو میشد. مادرم میگفت: خودکه نصیب و قسمت، خدا که میته، نمیکه نامت چیس، شهره ره مانده و ایطو داماد پیسه دار، خیره، مام خدا داریم، دامن خدا کلان ای، او دختر زیاف سر ازی کیا چرت ترن! تام نیش خدا حق و رصد داری!...

گفته های مادرم برای من آرامش قابل اطمینانی را ارزانی کرد، کوه، بزرگی که روی قلمب سنگینی میکرد، با گفته های مادرم فرو افتاد و من راحت شدم.

سر انجام محافل شیرینی خوری و خویشخوری و نکاح و عروسی شهره یکی پی دیگری گذشت و من همچنان در میان تابه های داغ قرار می گرفتم و مادرم نیز حالت نارام و حسودانه یی داشت.

خواستگاران ها و طلبگاران ها یکی پی دیگر به خانه ما می آمدند. ولی مادرم همه را جواب میداد، زیرا هیچکدام از آنها خانه و موتر و ناغ و زمین و پول فراوان نداشتند. و من در میان چندین سنگ آرد قرار داشتم.

یکروز چند نفر با لباس های فیشنی و چهره های پر

از عطر وپودر به خانه ما آمدند، و مادرم آخر الامر برای آنها سر موافقت جنابید. مادرم بی آنکه با من مشوره کند، صرف همینقدر یاد آور شد که: او دختر مه همیقه کدم که تره ده یک بچه پیسه دار بتم، مره خوشم نمیباه که توده خانه غریکا تمام روزه ده نان خشک و قنغ گذاره کنی و ده یک جوهره کالا آلتی عمرت تیر شوه. مه زنده باشم نیاشم مقصد تو خوار و زار نیاشی...

میدانستم که مادرم از سر دلسوزی یا من دم میزند، اما من درین امر دچار تردید بودم. ولی وقتی دختر کاکایم به یادم می آمد، مادرم را ستایش می کردم که هر طور شده شوهر پولدار را برای من بچنگه آورد و بر آتش حسادت ها و غبطه خوریهای من آب سرد را پاشیده است.

آمد و رفت خسر خیلیم ادامه داشت، زنان آرایش کرده و عطر آلود می آمدند و می رفتند، و چانه زنی مادرم ادامه داشت.

آنان میخواستند که مراسم را کوتاه و فشرده و یکبار برگزار کنند، اما مادرم رسوم و عنعنات و سیالی و شربکی را به میدان می کشید و از چشم و هم چشمی اقارب و اودر و اودر زاده و خویش و قوم یاد آوری میکرد.

اگر بگویم که من چگونه درآسیاب سنگ زمان خورد و خیمر شده ام، هیچ باور نخواهید کرد، اگر بگویم مثل مار پوست دادم دروغ نگفته ام.

بگذارید مشت نمونه خروار، کنده و گریخته از آنهمه بیداری که بر سر من گذشته شمه یی بگویم.

بعد از آن ماجرا که میان خانواده های دیواری به میان آمد، برخورد خشو و نوبه های رنگ دیگر خودگرفت. آنقدر که این رابطه را با نیامد و احوال ندان ختم شده برگزار کردند. و اگر رابطه یی میگرفتند، این رابطه را بوسیله سایر خویشاوندان، برقرار میکردند.

من و مادرم نمیدانستیم در برابر واکنشهای سرد و خفت بار آنان چه بگویم وجه کنیم.

یکروز من و مادرم برآن شدیم که همه زیورات و جهر و جوهره های شانرا که در طاق بالا گذاشته بودیم، دوباره روان کنیم و چنین کردیم. مگر واکنش آنان باز هم سردی مثل سردی یخ یخیاره های اوقیانوس.

چند روز بعد زیورات و جیز و جوهره ها را همه دوباره برای ما فرستادند و ما نمیدانستیم، در برابر اینمه بی تفاوتی آنها چگونه موقفی بگیریم.

جالب اینست که از نامزد من نیز در توالی اینهمه زمان خبری و بیگانی نداشتم.

من احساس میکنم که به پاره بخی از اوقیانوس میمانم که باد های سرد قطبی آنها سخت تر از صخره ها ساخته آبهای توفنده بر من جهند و باد های سردمرا می بالانند. در من امید ها یخ بسته، مرده و احساس من در گذرگاه باد های سرد اوقیانوس، جز دمیدن هوای سرد، چیزی نیست.

خانواده نامردم با آنکه ثروتمند بودند اما مایل به اضافه خرجی و اینهمه تشریفاتی که مادرم میخواست و من هم با آن کاملاً موافق بودم، نبودند و حتی محفل شیرینی خوری سبزی شد. احساس میکردم که برخورد و رویه آنها دیگر با من و مادرم همانگونه که در اوایل نامزدی گرم و صمیمانه و دوستانه بود، دگرگون شده بود.

یکروز که مادر و خواهر نامردم در حالیکه خوان و خنجه بی از ماهی و جلبی را آورده بودند، بصورت غیر مترقبه مسأله پیش بینی نا شده بی را برای مادرم گفتند که مادرم بی اختیار به گریه افتاد. وقتی صدای گریه اش بلند و بلند تر شد، من بی محابا به داخل خانه رفته آنان هر چه عذر و زاری میکردند، مادرم همچنان به فرق زده و گریستن ادامه میداد. حقیقت طوری بود که خواهر بزرگ نامردم زن هوشیار و خوش سیمایی بود، با لبخند التجا آمیز سخنانش را به اشکال گوناگون تغییر میداد تا به قناعت مادرم بپردازد. او میگفت که رحیم فردا پس فردا از سوی اداره اش برای یک مدت طولانی به خارج میروند، لهذا باید هر طوری شده معامله، عروسی و نکاح یکطرفه شود. مادرم دوبا را در یک موزه کرده بود، که اگر عروسی مجللی برگزار نشود، او شخص را پس خواهد گرفت و ازین خویشاوندی صرف نظر خواهد کرد.

آنان التماس و تقلا می کردند که وقت بسیار کم است و در یکروز که نمیتوانند مراسم عروسی را برگزار کنند.

مادرم با اصرار خاطر نشان میکرد که درنصورت مردم و همچشمان دور و نزدیک در مورد فکر های بدی خواهند کرد و از جمله خواهند گفت که من دختر خود را به اصطلاح به تنور انداخته ام.

با شکستن پیاله "گردنر" مادرم تکان خورد، گویی

گریه اش را تمام کرد. یکباره رو به خشویم کرده گفت: با شکستن همی پیاله مه فامیدم که دخترکم سیه بخت شد، همی شگونش است، مه گب آخر خوده بریتان میگم، قبول میکنین خوب، نمیکنین اونو راه تان، از هر سو که آمدین، برین پس کارتان وبا دستش دروازه خانه را نشان داد...

بخدا... چه جبر اش ظلم اس که مه دختر خوده بی گپ و سخن از خانه بکشتم...

شنیدن این کلمات نه تنها بر من گران آمد، بلکه خشویم و دو دخترش را که برای قناعت مادرم آمده بودند به شدت ناراحت ساخت. یکی به سوی دیگر تگریستند. ناگاه خشویم با اندکی درشتی از من پرسید: مادرت خو ماره کم است سنگ بار کنه تو خو کلان دختر فامیده و هوشیار استی، بگو که چی میگی؟ گپ تو به مه سند اس. ما چه کنیم؟ ای گپ به سرنوشت تو گره میخوره...

من در میان دو سنگ مانده بودم، یکبار دیگر در حالی قرار گرفتم که فکر میکردم روز امتحان است. لحظات سختی بر من میگذشت. مادرم که گریه اش را بس کرده بود و به گپهای مادر نامردم گوش داده بود، با تشویش و هراس دلواپسانه برای اینکه مبادا من خاموشانه با خواستههای آنها ابراز موافقت کنم، میان سخنان مادر نامردم دوید و با جدیت گفت: دخترم خو کدام دان پر اوی نداره که هر چه شما ده دانش میتین قبول کنه...

او هیچ وخت ده روی مه. پای نمیمانه و سر گپ مه گپ نمیزنه...

آنها با شنیدن این کلمات مادرم از جاهای شان برخاستند و رفتند. حین داخل شدن من به اتاق گریه مادرم را شدت بیشتر بخشید نزدیک مادرم رفتم در حالیکه به شانه اش دست می گذاشتم، ماجرا را پرسیدم. مادرم در میان گریه اش چیز هایی گفت که من نتوانستم بفهمم. من بلا تکلیف منتظر ماندم.

بعد از لحظه بی مادرم گریه اش را بس کرده گفت: اینا از مه میخاین که مه تره ده تندور پرتیم. اینا از مه میخاین که مه یک پیاله او بانم و تره نکاح کنیم. اینا از میخاین که مه از خیر سر عاروسی کلان تیر شوم. اینا از مه میخاین که کل خویش و قوم و سیال و شریک ده روی مه تف پرتن و بگوین که دختر خوده مفت و کله زی، ده مردم داد... اینا از مه میخاین که

م دختر خود ده او ایلا بتم... مادر نامردم با ملایمت رویم را بوسیده گفت: دختر جان، نامزدت بخیر خارج میره، کارش تا یک چند وخت در خارج خات بود و میایه زود یا نمیایه، تو چی میگی: ماملیته یکسونه کنیم یا چطور؟

مادو راه دازیم یا ایکه یک نکاح کنیم و بخیر مامله ره ورداریم یا تو صبر کنی که باد از چند سال نامزدت بخیر و خوبی باز بیاید، مگم همی راه دومش بکنره خوب نیس، بری ازی که تو حال دختر ماستی مانندن تو ده خانه بایست بری ما خوب نیس...

با شنیدن این گفته، زمین از زیر پایم گریخت. گوشهایم دیگر نه گریه مادرم را می شنید و نه گفته های خشویم را پیاله بی را میخواستیم جای پر کنم و نزد خشویم بگذارم افتاد و شکست.

دروازه کوچه در حالیکه از هم جفا میشدیم، با لیخندی تلخ خواهر بزرگتر نامردم آخرین سخنانش را به زبان آورده گفت: اگه میماندین که یک نگاه میگذیم و پشت گپ و سخن و سیالی و شریکی مردم نمی گشتید، کار خوبی میشد، مگم حال که نشد، پناه بخدا بینیم چه میشود!

xxx

امروز دوسال از آنروز می گذرد، زنده گی من دستخوش بادی شد که بادیان آن سیالی ها و شریکی ها و همچشمی هایی است که گاهی در زندگی آدم مثل علفی هرزه سبز میشود و من مانند برگی در دست این باد و این علف های تا قد آدم بالا میروند و میان آدم و اطرافیان دیوار میکشد و فاصله می اندازد.

بیاور کنید، اطراف مرا علفهای هرزه بی حصار کشیده اند که من از همه خوشی ها و لذتهای زندگی محروم هستم و ذایقه ام از حلاوت غذا و مایده های که وجود دارد، بی بهره است و من مانند سگی که در حاشیه کوهی محکم چسبیده است و شاهد عبور فصلها و رخداد هاست، جهان را زندگی را و نعمت ها را به نظاره نشسته ام و بودن خویش را محبوم و تو ام با اجار می یابم.

روز ها میگذرد، مادرم در بستر بیماری رنج میرد، شکتجه میشود، بی آنکه چیزی از دستش بیاید. گاهگاهی، خاموشانه میگرید و اشکهایش دانه، دانه بر بستر و صورتش جاری میشود.

پسران چی میگویند؟



عبدالله احمد زی محصل سال سوم دانشگاه علوم طبی افغانستان

عشق یک کلمه مقدس و دوست داشتنی است. عشق را میتوان افراط در دوست داشتن پنداشت. به نظر من عشق معنی وسیع تری دارد و آن اینکه افراد تنها با عشق زنده هستند. برای من جمله (دوست میدارم تا دوستم بداری) معنی خاصی دارد.

یکی از آرزوهای برجسته انسان داشتن زنده گی خوب و راحت است که بعضی از طریق تجارت و بعضی از طریق کار و بعضی از راه های نا مشروع بدین هدف میرسند؛ اما بعضی از افراد خصوصاً جوانان برای رسیدن به این هدف از تحصیل استفاده میکنند که این امر نه تنها باعث زندگی آسوده آنها میگردد بلکه شامل رضای خداوند(ج) نیز میباشد.

همیشه مخالف بوده ام که جوانان بی هدف وقت شانرا ضایع میکنند، زیرا هیچ جوانی را ندیده ام که تعقیب کننده هدفی نباشد. پس اگر هدف مقدس باشد منزل حتمی است.

محمد مصطفی کمال صافی محصل سال دوم دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل

عشق وعلاقه وافر به زبان انگلیسی دارم. میخواهم با آموزش آن در آینده نه چندان در خدمتگذار وطن و مردمم باشم.

به رشته انگلیسی اکتفا نکرده، دوستدار سرسخت مطالعه در اوقات فراغت میباشم. اکثراً کتب فلسفه و اجتماعیات را دوست دارم مطالعه نمایم. در ورزش ها علاقمند فوتبال هستم. اکثراً اوقات فراغت را با دوستانم مشغول این بازی میباشم.

به نظر من جوانی یعنی تحرک و تلاش، یک جوان باید رسالت خویش را در قبال وطن، خانواده و اجتماع اش درک نماید و بداند که در چی عصری زیست مینماید هیچ گاه و در هیچ حالت خداوند(ج) را فراموش نکند زیرا گفته اند: در جوانی توبه کردن خصلت پیغمبر است.

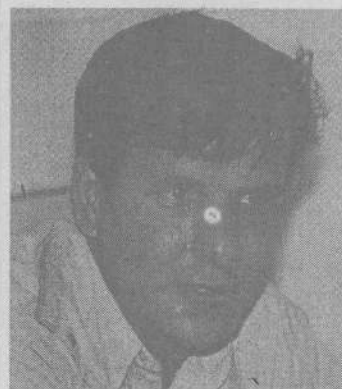


حمیدالله فارغ التحصیل لیسه نادریه وکارمند دفتر مطبوعاتی ایینه

ازدواج یک اصل حتمی در زنده گی جوانان است. من طرفدار سرسخت ازدواج در سن قانونی هستم. هنگامی دو فرد با هم ازدواج می نمایند باید هر دو جانب در برخورد شان از تعادل کار بگیرند.

تحصیل و ورزش دو پدیده مهم در زندگی میباشد که انسان بدون تحصیل، خالی از همه چیز است. به نظر من ورزش و تحصیل در رشد شخصیت جوانان خیلی موثر واقع می شود. باید بگویم که مردم را تا حد جنون دوست دارم و آماده هر نوع کمک با آنها هستم، میخواهم تا زنده هستم برای شان مصدر خدمت شوم.

رسالت یک جوان در برابر مردم و جامعه اش فداکاری و مراعات همه ارزش های انسانی در مقابل آنها میباشد.



دختران و

زیر نظر سایه و حسینا رشید



سوسن سرور نرس قابلہء نسایی ولادی شفاخانه رابعه بلخی

مطالعه و دانش از جمله وسایلی است که انسان را از تاریکی و جهالت به نور و رشنایی می کشاند، مطالعه بهترین همسفر در اوقات تنهایی برای انسان میباشد. طلب علم و دانش برای هر مرد و زن فرض است صاحب علم و دانش در جامعه از حیثیت و اعتبار خاصی برخوردار میباشد.

آزادی پدیده یی است که انسان ها در ادوار مختلف تاریخ به خاطر بدست آوردن آن جان نثاری نموده اند. پس در جامعه سنتی ما باید آزادی را دختران و پسران در حد اعتدال مراعات نمایند چون گاهی اضافه روی در آن باعث سر افگندگی و ندامت میگردد.

در مورد ازدواج فکر نکرده ام ولی اگر قرار باشد ازدواج نمایم به رضایت فامیل با شخص که از همه فضایل اخلاقی و اجتماعی برخوردار باشد ازدواج خواهم کرد.

عاقله محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

چون کشور ما اسلامی است باید آزادی در چوکات قوانین و مقررات اسلامی مراعات گردد و در حد اعتدال باشد در آن افراط و تفریط وجود نداشته باشد.

هر جوان باید به اندازه اقتصاد فامیل خود به سر و وضع و مود و فیشن بپردازد به اصطلاح پای خود را برابر گلیم خود دراز کند.

تقلید از فلم ها و هنرمندان خارجی نکنند، کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند. ازدواج و وصلت یکی از پدیده های طبیعت است و انسان مجبور است خواهی نخواهی به آن تن در دهد ولی همه جوانب آنرا سنجیده با فهم و درک مفهوم اصلی ازدواج به آن مبادرت ورزد. تا در آینده دچار پشیمانی و ندامت نگردد.

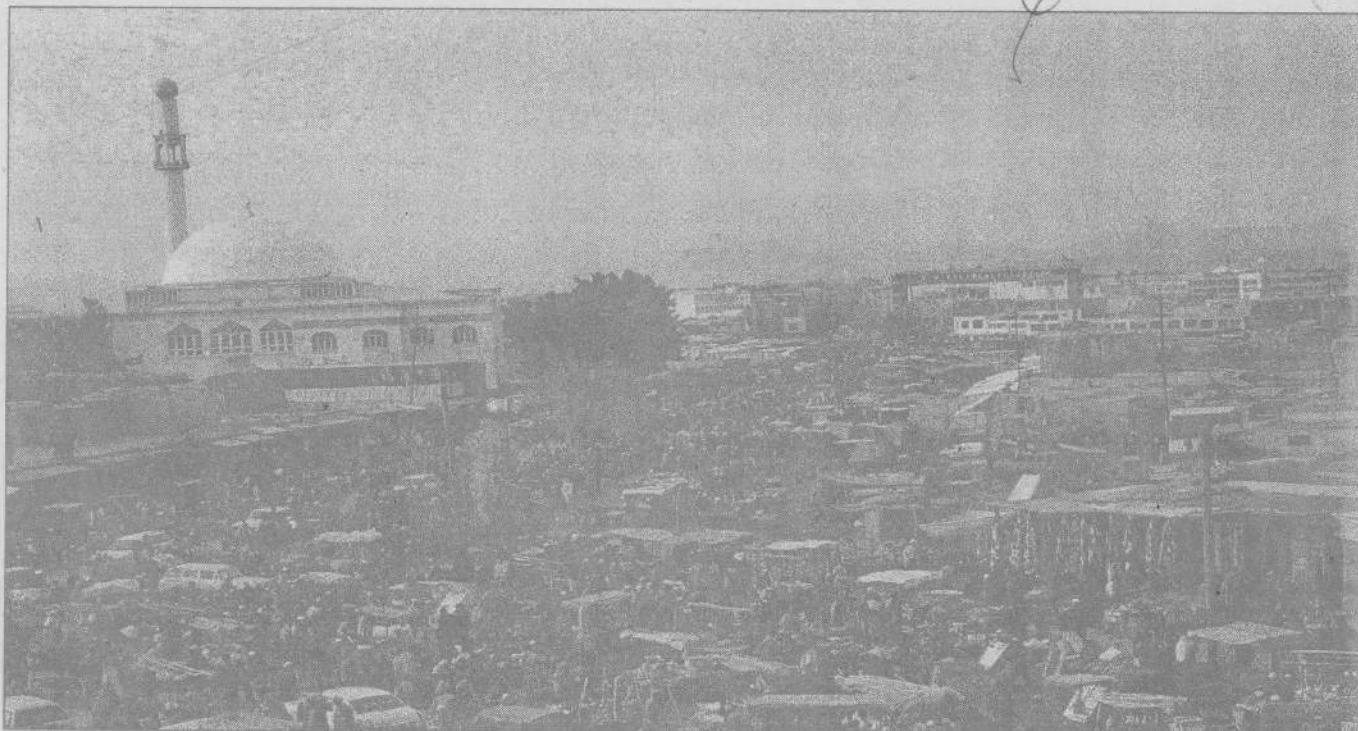


ناهید محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

علم و دانش بزرگترین معیار است که بشریت بواسطه آن به بزرگترین مدارج ترقی و کمال میرسند. چنانکه می بینیم ممالک پیشرفته دنیا از اثر علم و دانش به مدارجی رسیده اند که از تصور انسانها به دور بوده است پس بر ما جوانان است تا در غنآمدی علم و دانش خود بکوشیم و مصدر خدمت برای مردم و وطن گردیم.

به نظر من ازدواج باید در سن قانونی و ختم تحصیلات صورت گیرد چون شخصی که فاقد این دو امر باشد نمیتواند همسر خوبی دریافت نماید و تمام امور خانواده گی را به صورت درست آن انجام دهد. مود و فیشن سلیقه شخصی را نشان میدهد ولی باید در حد اعتدال نگهداشته شود در غیر آن بزرگان گفته اند که زیبایی در ساده گی است.





بر گرفته شده از کتاب رهنمای کابل، مولف: محمد ناصر غرغیت سنبه

مرکزیت جغرافیایی و تاریخی شهر کابل

خصوصیات ژئولوژیکی:

کابل شهریست که در یکی از حوضه های سطح مرتفع جنوب هندوکش واقع و موضوع ژئولوژیکی آن به تحقیقات و ساختمان سلسله جبال هندوکش تماس میگیرد. بناً برای توضیح این مطلب بایست نگاه اجمالی به ساختمان ژئولوژیکی جبال هندوکش بی اندازیم/

سلسله جبال هندوکش به شمول کوهستانهاییکه از ساحل غربی ترکیه شروع گردیده است حلقهء بزرگی را جانب شرق الی سواحل شرقی چین تشکیل میدهد، این ساحهء وسیع قبل از دورهء دوم ژئولوژیکی تماماً توسط آب ابحار پوشیده بوده که آبهای وسیعی ساحهء مذکور را اشغال میکرد.

ادوارد سویسی ساحه موصوف را بنام Tehthys یاد کرده است.

سلسله جبال هندوکش در جریان دورهء سوم ژئولوژیکی Cenozoic تشکیل گردیده و ساختمان آن با آلب های اروپایی مطابقت کامل دارد. کابل موجوده هم از این فعالیت های

ژئولوژیکی حصه گرفته و حالا احجار میتامورفیک احجار منخوله و احجار رسوبی ساحهء آنرا تشکیل میدهد.

طوریکه در بالا راجع به ساختمان ژئولوژیکی سطح مرتفع کابل و هندوکش بصورت اجمال گفتگو رفت بعد از تشکیل ساختمان سطح آن فوراً مورد عمل اهتکال آبهای جاری (یخچال) باد و غیره عوارض طبیعی قرار گرفت در مارفولوژی سطوح دره و کوه تغییرات زیادی وارد گردید. دره هاییکه امروز بعضی از آنها بیشتر دریاها را تشکیل میدهد بهمین ترتیب موجوده مجرایبی شان قبلاً وجود نداشت. بلکه سلسله متعددی را تشکیل داده بود که حوزه های مذکور درعین زمان از چار سمت توسط جبال و شعبات مربوط هندوکش حوزه های بسته یی Impounded Bosim حلقه های کوهستانی احاطه میگردید. از جانب دیگر در اثر اختلاف درجهء سخونت و سردی نقاط مرتفع در سایر مناطق کوهستانی بخارات آبی تکاثب نموده وفق شرایط اقلیمی بصورت برف و باران فرود آمد.

جنوب شرق این شهر را احاطه نموده است اما فعلاً بنابر توسعه مزیدشهر، کوه آسه مایی از چارطرف در داخل محوطه شهر واقع گردیده است.

به امتداد کوه شیردروازه تپه زمرد واقع شده که در قسمت شمال آن بالا حصار کابل احداث گردیده و از سطح اراضی کابل تقریباً ۵۰ متر ارتفاع دارد گرچه حدود سابق شهر کابل در قسمت غربی در حصه نوآباد دهمزنگ که آسه مایی و شیردروازه با هم نزدیک شده و در این حصه پل آرتن بالای دریای کابل اعمار گردیده و ساحل راست دریای کابل را با ساحل چپ آن وصل مینماید ولی این حدود قدیم که با دیوار بالای کوه ها وصل و محدود نمانده کابل آنروز از طرف جنوب و جنوب غرب الی چهل ستون و دارالامان و از طرف غرب و شمال غرب مهتاب قلعه و کوته سنگین سیلو، کارته مامورین و سپین کلی، و از طرف شمال کارته پروان و کلوله پشته، وزیرآباد، یکه توت و از طرف شرق زنده وانان و کوتل یک لنگه و از جنوب ای بینی حصار امتداد یافته با عمارات بزرگ و کارته های جدید و موسسات بزرگ عرفانی، فابریکات و سایر تاسیسات مجهز بود.

بالاحصار کابل که در یکی از زوایای جنوب شرقی واقع گردیده تقریباً به قرن قبل موقعیت دفاعی و مرکز فعالیت های سیاسی کابل را تشکیل میداد مخصوصاً حصار تاریخی اضافه تر به اهمیت شهر باستانی کابل می افزود. کابل بنا بر موقعیت تجارتی، دفاعی و سوق الجیشی که در روزگار قدیم دارابود مورد علاقه و مطالعه اکثر علمای شرق و غرب قرارگرفت و خاصتاً اهمیت سوق الجیشی منطقه فوق را هر لحاظ قابل وصف بود. چه دیوار های احاطه آن مانند اژدها، کابل را احاطه نموده بود که حالا آثار خرابه های آن در فراز کوه های مجاور بچشم دیده میشود و قبلاً موضع دفاعی و استحکام این شهر را بصورت بسیار ماهرانه تشکیل میداد، علاوه بر آن دست طبیعت عوارض طبیعی این منطقه را طوری آراسته که

استحکام و نیروی مقاومت در آن بخوبی تعبیه گردیده است. گذشته از تفصیلات فوق، کابل در شاهراه مهم تجارتی واقع شده که از شمال به جنوب واز شرق به غرب خطوط مواصلاتی و راه های تجارتی به اهمیت آن افزوده است. سکندر کبیر توانست که از این راه به هند حمله نماید همچنین راه مناسبی را برای محمود غزنوی جهت فتوحات و جهان کشایی او بسوی هند گشود، بابر، نادر افشار و احمد شاه بابای درانی نیز از موقعیت طبیعی کابل استفاده های مزید و قابل ملاحظه کردند.

به اساس مطالعات کابل منطقه ایست که در یکی از حوزه های بسته جنوب هندوکش واقع گردیده ابریز دریای کابل حصه شیردروازه و آسه مایی فلات مساعدی با این حوزه تولید کرده است. دریای کابل بی هم از حصه تنگ غارو بستر خود را به ولایت ننگرهار و بعداً به دریای سند کشانیده آب یکتعداد حوزه های متعدد هندوکش جنوبی را به دریای سند رهنمایی کرده است در نتیجه آب حوزه های بسته از حالت ایستاده به سیستم آبهای جاری و ساحه آن بفلات زراعتی تبدیل گردید. رسوبات مواد عضوی استعداد زراعتی بیشتری را به نواحی کابل بخشیده است. زمین های چاردهی، شیوه کی، کوهدامن و غیره شاهد این مدعاست که فعلاً جهش زراعتی حیات نباتی فوق العاده مساعد را در حوزه کابل و کوهدامن و سایر حوزه های زراعتی مشاهده کرده میتوانیم.

سلسله کوها و تپه هاییکه در گرد و نواحی کابل به مشاهده می رسد عبارت اند از تپه مرنجان، تپه زمرد، تپه قلعه بلند، تپه بی بی مهر و کلوله پشته و غیره به شمول که آسه مایی و شیردروازه تماماً در عهدسوم ژئولوژیکی به میان آمده اند که بالاخره بحیران ادوار مختلفی از ارتفاع خود کاسته و شکل موجوده را اختیار کرده اند.

موقعیت جغرافیایی:

کابل پایتخت افغانستان مشهور و بزرگ که به دامن کوه شیردروازه و آسه مایی در دو کنار ساحل دریای کابل واقع گردیده است. هر گاه به اساس دوایر نصف النهار و عرض البلد موقعیت آنرا تعیین نماییم دایره ۳۴ درجه و ۳۳ دقیقه عرض البلد شمالی و ۶۹ درجه و ۱۲ دقیقه طول البلد شرقی گرنویج از شهر کابل میگذرد که به این ترتیب شهر کابل در محل تلاقی این دو دایره اخذ موقعیت نموده و تدریجاً به اطراف خود توسعه یافته و ارتفاع آن از سطح بحر ۱۷۶۸ متر حساب گردیده است. کوه آسه مایی قسمت شمال غرب و کوه شیردروازه سمت جنوب و



مایی از ساختمان ویران طاق ظفر در ولسوالی پیمان ولایت کابل

عبدالعظیم نوربخش

ابزار هنرپیشه گی در سینما

باید یک یک حرفها را به درستی ادا کند. برای دسترسی به اینها زمان لازم است، همه آدم ها هم در زندگی و هم در روی صحنه به طور وحشتناکی حرف میزنند و برای همه ما فقط و فقط یک نفر وجود دارد که به نظر مان خیلی خوب و درست حرف میزند؛ این آدم، خودما هستیم، اولاً به این خاطر که ما خودمان به حرف زدن خود ما عادت کرده ایم، ثانیاً حرف های خود مان را آن طور که دیگران می شنوند، نمی شنویم... واقعیت آن است که ما باید کلماتی که بر زبان می آوریم در حقیقت می خواهیم جان مطلبی را بازگوییم؛ به زبان دیگر، کلام نقیبی به "دورن" است تا آنچه را گفتنی است باز گوئیم. حال اگر بخواهیم به درستی از عهده یی انعکاس شایسته یی که نقش داریم برآئیم باید روح هر یک از حروف را دریابیم.

اگر یک حرف به درستی ادا نشود مثل آن است که جان واژه را نیافته ایم و اگر یک واژه به درستی تلفظ نشود، چنان است که گویی از جمله سرسری می گذریم.

یکی از تمرینهای مهم و اساسی برای رسیدن به بیان مناسب، تلفظ کامل و درست حروف و کلمات در سینما، رادیو و تلویزیون است. برای این منظور لازم است که روی تک تک واژه ها و حروف دقت کنیم. پس باید بهتر فکر کنیم تا بتوانیم بهتر حرف در سینما بزنیم.

زیبا و درست سخن گفتن یکی از راههای نفوذ بر

اهمیت وسایل ارتباط همگانی، خصوصاً تلویزیون و سینما، ایجاب می کند که به جنبه های آموزشی و تحلیلی آنها توجه کافی صورت گیرد. سوال اساسی آن است که آیا نمی توان ابزارها و تکنیکهای برتر این وسایل سمیع و بصری را از انحصار جاذوگران قدرتها خارج ساخت تا کاربرد صحیح خود را بیابند.

بدیهی است با گسترده تر شدن حیطه آموزش، مقدمات ارتقای کمی و کیفی برنامه ها و فیلم های بهتری فراهم خواهد آمد. بدین لحاظ درین شکی نیست که هنرپیشه، سینما نسبت به سایر هنرها احتیاج به استعداد و قدرت خلاقیت بیشتر دارد چنانچه ارنست پاسارت میگوید: "جسم من ثروت من است." برای هنر پیشه شدن در سینما نه تنها علاقه کافی نیست. باید هنر پیشه به ابزار که در سینما به کار میرود، مجهز باشد. از جمله آماده گی جسمانی، قدرت تخیل و بیان مناسب از عمده ترین ابزارهای مهم هستند. حتی هنر پیشه های مطرح و با سابقه برای حفظ آماده گی خود، روزانه ساعاتی را برای ورزش و تمرین بیان اختصاص می دهند.

استانیلاوسکی تعریف میکند:

"ارنست پاسارت یکی از هنرمندان بزرگ آلمانی، جایی برای صرف نهار دعوت شده بود، سر میز غذا، ضمن اینکه درجه یی از جیب خود بیرون آورد تا داخل سوپ کند که از درجه حرارت آن برای صدای خود با خبر شود؛ گفت: برای حفظ و حراست صدای خود، چیزهایی را که می خورم کنترل می کنم، میبینید او از بهترین مواهب هنری که طبیعت ارزانی داشته است یعنی صدای زیبا، رسا، پرطنین و قوی خود با چه دقتی مواظبت میکند"

در فعالیت هنر پیشه گی و کارگردانی در سینما سرانجام دانسته میشود که هنرپیشه باید دارای بیان قوی و تلفظ صحیح باشد و نه تنها باید کلمات را با احساس بیان کند،





حس، به تمرینات عملی مداوم تحت نظارت استاد هنرپیشگی نیاز دارد و تمرینهای مقدماتی مذکور برای آماده سازی در نظر گرفته شده است. جمله یی قدیمی می گوید: "کسی که به طور ناقص تنفس میکند، در واقع موجودی نمیه زنده است."

یک دقیقه سخنرانی کنید!

ابزار دیگر از هنر پیشه گی در سینما داگلاس فرینکس تعریف می کند:

یک روز عصر، من، چاریچاپلین و مری پیکفورد، بازی مسخره یی راه انداختیم، من وانمود کردم که از چارلی برای صرف نهار دعوت می کنم قرار شد که آواز خود بر خیزد و به مناسبت این ضیافت، نطقی انجام دهد، از آن زمان به بعد، ما نوعی سرگرمی برای خود ایجاد کردیم که برای مدت دوسال هر شب ادامه داشت. هر یک از ما سه نفر، موضوعی را روی یک تکه کاغذ می نوشتیم و قرعه کشی میکردیم. موضوع هر چه که بود مهم نبود. در هر حال مجبور بودیم در باره آنچه به دست ما افتاده است مدت یک دقیقه کامل سخنرانی کنیم! ماهرگز یک موضوع را دوباره به کار نمی بردیم و به همین خاطر موضوعات کاملاً جدید بودند. در سخنرانی خود از همه نوع الفاظ استفاده میکردیم و این موارد در جرأت کار ما در سینما نقش ارزشمندی را ایفا نمود و سبب پیشرفت ما گردید. چنانکه اطلاعات ما در باره موضوعات مختلف خیلی بیشتر از سابق شد؛ ولی مهمتر از آن که آموخته ایم در هر لحظه یی بخواهیم اطلاعات و معلومات خود را

تنظیم و خلاصه کنیم. درینجا قابل ذکر میدانم که در باره اندوخته های درون خودمان باید فکر کنیم. سایر مسایل با اشاره ها و نشانه های حرکتی و صوتی و... خود به خود در ماجرای میشود. تمرکز ما باید روی آن شخص یا خود ساخته شده باشد نه چیزهای دیگر. چنانچه آنتونی گووین یک بازیگر متکی بر غریزه است. او با نقش های کم اهمیت و به اصطلاح گذری شروع کرد ما از دوران رسیدن به نقطه یی اوج، پیوسته حضوری منحصر به فرد و یگانه داشته او شفته نقش های دشوار بوده است، یعنی نقش های نا ممکن. پس ابزار هنر پیشگی در سینما و کاربرد موارد آماده گی جسمانی، بیان مناسب و قدرت تخیل درست نفس کشیدن و تمرین های روزمره بیشتر مدخل ورودیه است برای رسیدن به هدف که همانا در سینما بدست میآید و هنر پیشه خوب

دیگران است و این نه تنها در هنر پیشه گی در سینما بکار میرود بلکه در زنده گی رومره نیز به کار می آید.

درینجا یکی از راه هایی که در سینما بیشتر مورد توجه است درست نفس کشیدن در هنگام اجرای نقش در سینما است که این موضوع در پرورش و تربیت صدا و بیان، هیچ عاملی به اندازه رعایت روش درست تنفس، کارساز و موثر نیست، بیان نا مطلوب، غلب نتیجه یی مستقیم ضعف و نقص تنفسی است. در کتاب مبانی حرکت و بیان آمده است:

"کسانی که بطور غلط تنفس میکنند نمی توانند هوای کافی به ششها برسانند و به هنگام صحبت کردن قادر نیستند مقدار هوایی را که از ششها خارج می شود، در اختیار خود داشته باشند. این افراد به محض صحبت کردن، بیشترین هوای موجود در ششها را طی کلمات اول خارج می کنند و در نتیجه، برای کلمات بعدی هوای لازم باقی نمی ماند و هنرپیشه گرفتار تنگی نفس می شود. به محض آنکه هنر پیشه درست نفس کشیدن را یاد گرفت، می تواند بسیاری از مشکلات بیانی خود را برطرف سازد.

هر فردی که به طور طبیعی، هنگامی که به پشت دراز می کشد به شیوه درست تنفس می کند، یعنی اینکه از طرف دیافراگم و تمام فضای شش هانفس می کشد.

ذکر این نکته ضروری است که تمرینهای تنفس و بیان در هنگام خالی بودن معده رضایت بخش تر خواهد بود.

هنر جویی بازیگر در سینما برای رسیدن به بیان مناسب و مطلوب، از نظر تنفس، کنترل آهنگ و جنس صدا، تلفظ و انتقال



سفرنامه بنف (آلبرتا)

دوم اکتبر تا سوم نوامبر ۲۰۰۵

ماه در تگین و تگین بر انگشتر کوه

صبر الله سیاه سنگ

فرودگاه ریجاینا

در نزدیک به سه سالی که در کانادا هستم،

هنوز گوشه های آفتاب برآمد و آفتاب نشست این

جغرافیای یله در فراسوی نیمه تاریک مهتاب افغانستان را درست

نیافته ام. این دشواری پیش از آنکه ریشه در گردش و گستردگی زمین داشته باشد، در گمشدن و دور افتادن من دارد؛ منی که در چهل و چند سال میان کلبه کوچک پدر، هرگز بیشتر از دو دریچه ندیده بودم: یکی به سوی سپیده دم و دیگری رو به شام.

نیز همواره از خود میپرسم آیا الکترون رها شده از مدار، سرگردانی خوشایندش را در آرامش بستر اسفنجی دستگاههای زیبایی هیچ لابرتواری به خواب خواهد دید؟ تپاسخ به این پرسش نه باشد، هرگز خود را به گناه سمت شناسی در برونمرز ها نخواهم کوبید.

پرواز:

تیغ پره های چرخان بال هواپیما در سویی که من نشسته بودم، چنان یکریز و پیایی آفتاب را شقه شقه میکردند که میتوانستم زمین و آسمان را از میانه بهتر ببینم، چند نیزه بالاتر آمدم و در یافتم که اگر آزدن خورشید از چنین تیغها بر می آمد، تاریک اندیشان بلند پرواز سالها پیش جهان را به یلدا مینشانند تا آفتاب گواه کارنامه های تنگین زمینی شان نباشد، آنها نه شاید، باید، دستگاه سانسور را نیز آن بالا ها میبردند تا فردا کسی نتواند تاریخ قتل عام گلها را بر کتیبه آتشین خورشید که هیچ، بر خاک خشک ماه بنویسد.

نمیدانم کدام سو میرفتیم ولی با هر چرخشی که هواپیما میزد، (آفتاب بر آمد) و (آفتاب نشست) گم شده من آشفته تر میشدند. افزون بر آن، انبوه یاد های دلخراش بود که پیوسته در من طلوع یا غروب میکرد.

مرگ بیدوست زیستن:

خوب دیدم که سوی آسمان شدن دلهره آورتر از زیر زمین رفتن است، هر چه فراتر میرفتم، همای هراس پنهانی بر سرم سایه (روشنی؟) می افگند و ته نشین شده ترین خاطره های گذشته را پیش دیدگانم می آورد؛ یاد آنانی که دیگر نیستند و زندگی چقدر آنها را میزبید، و یاد رفتگانی که اگر میبودند، ماندن شان زندگی را چقدر می آراست. ناگهان یاد یار از دست رفته یادم آمد که اگر چشم باز میکرد و زنده _ مرگی دوستانش را میدید، شاید به اندازه شکیب زیر شکنجه ما از مرگ خویش اندوهگین میشد.

راستی

در روزگاری

که عقاب جور کشوده

است بال در همه جا کمان گوشه

نشینی و تیر آهی نیست.

زندگی، این جزیره نمای دلتنگ، زیستن را می ارزد؟

Albirta (آلبرتا):

همواریهای چشمرس رفته تا پای سلسله کوههای راکی خفته ترین آرزو های اسب شدن را در نهاد آدم تازیانه میزد، از آن پنجره، کوچک میدیدم که دشت چه آهوانه میدود تا به پای کوه برسد. هر چه از شتاب هواپیما کاسته میشد، تیغ پره ها بار دیگر با گستاخی چرخان، و گویا به سود دیدگان من، آفتاب را یکریز شقه شقه میکردند.

آمیزه روییدنیهای زرد نشونده و سبزه های خزانیده دشت و کوه آرمیده در پاییز را بهارانه نشان میداد. از بالا خزان پیش از آنکه برگریزان باشد، برگ افشان بود.

نا شناسی که پهلویم نشسته بود و چهره اش همانندی غبار آلودی به اکتایو باز داشت، و من گمان برده بودم که چه کوله بار سنگینی از خموشی را از ریجاینا به شهر دیگر میبرد، گفت: وقت شهر های ریجاینا و کلگری با هم یکیست. از بس شنیدن این نکته برایم گوارا آمد، نزدیک بود به جای هان راستی؟ نمیدانستم و...، بگویم: سپاسگذارم... گفتم: پس ناگزیر نیستیم ساعت را به پذیرش دروغی وادارم. او خندید و با خنده اش نشان داد که چگونه همانندی با باز ندارد.

فرودگاه کلگری:

این بار هواپیما بر خط نقطه چین فرودگاه میدوید، فرودگاهی که آشکارا از دشت ربوده شده بود؛ شاید مانند کوتاهه زندگی که پیرمرد آزرده دل و زن ستیز تاریخ آن را بریده پی از بیکرانه مرگ میدانست. خاموش شدن آوای یکنواخت برخاسته از ریجاینا، از رقص واماندن تیغ پره

پس از چندین خم و پیچ، هیچ شدن در پیشگاه کوههای راکی، دانستم که دیگر نباید راه درازی در پیش داشته باشم.

گذشتن از روستاهای کوچک Canmore با گذاشتن در گستره برف بود، جغرافیای ندیده برف را همانگونه که شنیده بودم، از شگفتیهایی روی زمین یافتم، زیبایی سنگین کوه ریشه در آب و خاک دامنه اش داشت.

سبزی درختزارها زمین را نمیگذاشتند که به خود مانند باشد. راهها به نردبانهای بهم بافته میماندند و گام به گام هر پایینی را به بالا رهنمون میشدند.

برف در دامنه هایش به بامیانی میماند که در دیدگان بودا درخشیده باشد، و انگلی بالاتر به قرغه بی تفنگ در دل ماهیپر، یا کهدامن شسته و نشسته در آب هیرمند، آنجا دیدن ساعت برای دانستن زمان، دزدیدن زیبایی با چشم دوربین و زندانی ساختن بیکرانی در چارچوب تنگ فلم را میشد در شمار گناهان آورد.

هستی در سنگ و آب و چوب فشرده میشد و تا چشم کار میکرد پیوند کوه و درخت و دریا خویشاوندی جاودانی را به تماشا میگذاشت.

بر فراز چنین شگفتکده، Banff Centre (کانون برف) جایی که از در و دیوارش سرود و فسانه، موسیقی و پایکوبی، نقاشی و هنرهای دیگر میبارد، چنان نگرینی را بر انگشتر کوه میدرخشید، نوشتن از زیبایی برف، سرگردان ساختن خامه در ویرانه سپید کاغذ است؛ ولی اگر نوشتن بر کنده درخت را مانند آزادیهای افغانستان آزاد میگذاشتند، اینجا چاقو هزاربار گرانبها تر از قلم میشد.

روزنه دیگری روبه جهان:

گرداندگان و کارمندان برنامه های هنری برف مانند زمین و آسمان شان نماد طبیعی مهر و مهربانی بودند.

بانو Johanna Yegen در کتابی که میگفت بیشتر از نیم سده در تالار نام نویسی برف گشوده گذاشته شده، در کنار نامم نوشت: نخستین مهمان از افغانستان سپس در میان خانه های ستون دیگر یکی بی دیگر نوشت: شناساننده: PEN Canada اتاق شماره ۲۴۴۵ در (Lloyd Hall) کارگاه: ستدیوی هفتم (Cardinal) و روبرویش افزود: شعر، داستان و نقد ادبیات، پنجم اکتوبر تا سوم نوامبر ۲۰۰۳

فردای آن روز زمینه آشنا شدنم با دهها سرود پرداز، داستان نویس، منتقد، موزیسین، آواز خوان، نگارگر و... از کشور های ارجنتاین، استرالیا، هالند، جاپان، انگلستان، یونان، سویدن، دنمارک، ناروی، بلژیک، فرانسه، هندوستان، سریلانکا، نیپال، بولیویا، مکزیکو، کیوبا، امریکا، کانادا، فلسطین، سودان، مصر، سوریه، اسرائیل، مالیزیا، اندونیزیا، نیوزیلند و ویتنام فراهم شد.

به هنرمندان فرهنگسرای برف نظر به زمینه کار آفرینی و پرداز های شان، کلید ستدیوهای ویژه داده میشد، همه ستدیوها دور از غوغا در دل جنگلی در پای کوه Tunnel از چوب ساخته شده اند.

های خورشید ستیز، باز شدن گرهمهای آهنین کمربند هایی که ما را به جاهای کوچکی بسته و وابسته ساخته بودند، پایین و بالا شدن درب قفسه ها، ایستادن و پیاده رفتن روی زمین، یکی پی دیگر به سفر هوایی مان پایان دادند.

راهپیمایی آرام و دور و دراز در دهلیز و راهرو سر پوشیده که از یگانه دروازه هوایما آغاز میشد و به گروهی از چشم به راهان امستاده در آنسوی فرودگاه میرسید، ما را به بیگانه ترین مارش کننده گان غیر سیاسی جهان مانند میکرد.

تاریکی سپید:

شام رفته بود، این بار شهر را از بلندی منزل شانزدهم هتل میدیدم، میدانستم ایستادن کنار کلکین آنجا دهن کجی بیهوده بی است به چکاد های سلسله کوههای راکی، ولی تماشای شهر گیراتر از آن بود که نادیده گرفته میشد. پاییز سیمای کلگری را در پرتو نیون سپید ترمی آراست و پژمردگی را از روی برگها چنان بر میچید که گویا آب یا خواب خستگی را.

دیدار آشنایان:

فردا روز را از تالار بزرگی آغاز کردیم، نزدیک به پنجصد بیننده و شنونده- نماینده بیشتر از چهارصد سازمان واری به آوارگان و پناهندگان جهان در کانادا- در برابر گرداننده برنامه National Settlement Conference گوش و چشم شده بودند.

آنجا میشد نا شناخته ترینها را به نام صدا کرد، زیرا نام و نشان همه مان مانند گناه یا بیگناهی، آویز گردن ما بود، از همین رو، با دیدن نامهائی چون نوریه جان الفی، محمد سعید مختار زاده، عبدالحکیم ناظم، و... به جای Good Morning میگفتم: سلام.

از شنیدنیهای آن روز، سخنرانیهای Denis Coderre وزیر امور شهروندی و مهاجرت، هارون صدیقی گرداننده انجمن قلم و دو تن از پناهندگان عراقی و کنگویی بود.

دوست هندی تباری به دنبال افسانه تکاندهنده آوارگی خانواده اش، با فرستادن شوخیهایی به نشانی باشندگان روزگار پار و پیرار تاریخ کانادا، اندوه همه را زدود، او در پایان افزود: آنانی که میگویند کانادا از نیاکان ماست، باید بدانند که کرسف کلمب سرگردان، من تیره بخت تیره پوست را جستجو میکرد، ولی اشتباهاً کسانی را یافت که از برکت عوضی گرفته شدن دیروز، هنوز نام هندی مرا به دوش میکشند!

Banff برف:

پس از کنفرانس کلگری راهی برف شدم، این بار همسفر کنار دستم جوان آراسته و آنچنان اطو کشیده بود که دیدارش میتوانست بدذوقترین بیننده را نیز به یاد پستی چهارم تشریه های ویژه مد سال اندازد. و من که با خود سنجیده بودم گفت و شنود با چنین همراهی راه کلگری تا برف را چه کوته خواهد ساخت، چه کور خوانده بودم! او از همان ایستگاه آغاز، مرا چنان ندیده گرفت گویی اصلاً وجود نداشتم.

گوناگون، بهره مند شدن از جریان پرسش- پاسخها با هنرمندان، آموختن برخی باید ها و نباید ها در پیرامون چگونگی نقد و بررسی پدیده های ادبی (به ویژه شعر و داستان کوتاه) را از دستاورد های یک ماه در بنف میدانم.

افزون بر شعر و داستان خوردنیهای شامگاهی که در برگزیده نمونه هایی از افغانستان نیز بودند، روز های چهارم، هفدهم و بیست و نهم اکتوبر در تالار کانون نوشته ها و رسانه ها، برنامهء ویژهء ادبیات افغانستان راه اندازی گردید، در آن سه روز پس از درآمدی بنر ادبیات افغانستان در پنجاه سال پسین (۱۹۵۰-۲۰۰۰) به نکته های زیرین به گونه فشرده پرداخته شد:

چگونگی آمیزش و در همجوشی ادبیات و سیاست در افغانستان، سیر مطبوعات دولتی (دوران شاهی، پنج سال جمهوری، سیزده سال پلیس سالاری رژیم داس چکشی، آشفته بازار دههء بنیاد گرایی)، ادبیات پرخاشگر و نشریه های پنهانی درون مرزی، برخی انتشارات برون مرزی، چگونگی داستان و شعر کنونی افغانستان، باز شگوفایی غزل و گرایش فزاینده رویکرد شماری از سرود پردازان امروز به ساختار های دیر پای شعر دیروز، جایگاه نقد نوپا در برابر نقد پارینه سنگی افغانی، نقشمندی دو کشور همسایه (ایران و روسیه) در آب و هوای ادبیات ما، سی و چند سال حضور دکتر رضا براهنی در روند های ادبی افغانستان، نازکی وضعیت ترجمهء ادبیات جهان به زبانهای پشتو و دری و کمداشتهای برگردان نمونه های ادبیات افغانستان به زبانهای دیگر، پدیده هایی به نام ادبیات مهاجرت/ تبعید و برچیده هایی از واصف باختری، حمیرا نگهت دستگیرزاده، سمیع حامد، پرتو نادری، اکرم عثمان، مریم محبوب، رزاق مامون و خالد نویسا.

برنامه با نگاهی به چون و چرای ناشناخته ماندن بسیاری از هنرمندان افغانستان در زبانهای دیگر پایان یافت.

فرودگاه ریجاینا:

نومبر با برف بر بنف فرود آمده بود. همه رنگها به سپیدی پناه میبردند، اینسو آسمان ابر گرفته آفتاب بر آمد و آفتاب نشست مرا بر هم میزد و آنسو سرمای ریجاینا زمستان را می آزد.

ریجاینا، سوم نوامبر ۲۰۰۳



پاتوق شاعران و داستان نویسان، جایی به نام Leighton Colony بود، اندکی آنسو تر، ساختمان دیگری که سرای ساز و آواز نامیده میشد، با دهها تالار بلند منزل و زیرزمینی هر شام میزبان چندین برنامه هنری بود، و همیشه شیفتگان هنر را در چهار راه دشواری گزینش رها میکرد.

یاد ماندنی تر از همه کتابخانه (Lloyd Hall Residence) است، این نهانگاه زیر زمینی گنج کتاب که در زمستان ۱۹۹۷ کتابخانه Dr Paul Fleck نامیده شد، با داشتن سی هزار کتاب ویژه هنر، دوازده هزار ریکارد آوایی، شانزده هزار نمونه موسیقی، بیست و هشت هزار سلاویه، چهار هزار کست ویدیویی و فلم سینمایی، چنان شگفتزده ام ساخته بود، که نمیخواستم باور کنم برون از آنجا هم چیزی به نام زندگی است.

نخستین روزی که در یکی از گمگوشه های این کتابسرا پا گذاشتم، از خود پرسیدم: آیا کنجی بهتر از این برای گریستن در سوگ کتابخانه های تباه شده بغداد و بغلان در جهان خواهد بود؟ و به جای پاسخ، در پشت چشم و درون گلو فراوان اشک ریختم، من نمیگریستم، خودش گریسته میشد.

فردایش در همان کنج، با دو شاعر به نامهای Juan Garica و Fernando Cassar (Walter) از (ارجنتاین) آشنا شدم. آنها شب شعری بر پا داشتند و سروده های شان را به اسپانیایی در لابلای پیانو میخواندند، من آنشب از پیانو گیتار میشنیدم، ولی نمیتوانستم این را به کسی گویم.

آشنا شدن با اندیشه های دشوار یاب Leslie Brigitte شاعر و نویسنده دنمارکی Damien Maceio داستان نویس اسپانیایی، Brans Nathalie هنرمند هالندی که گمان میبرد از بیست سال به اینسو در مهتاب زندگی میکند، و چند تن دارای شیوه ویژه دریافت و بینش هنری، در برنامه های شام خاطره هر یکی به جای خودش شنیدن دارد.

پایان و برگشت:

چهار هفته یی که در بنف بودم، توانستم از چهارده نشست شام شعر، دوازده برنامهء شب داستان، هفت برنامهء نقد ادبیات، یازده نمایش نقاشی و سینمایی، سه برنامهء شام خاطره و سلسلهء سخنرانیهای هنرمندان، آفرینشگران، رهنمایان و پیشگامان گستره ادبیات چیز های بیاموزم.

دست یافتن به تازه ترین نمونه های ادبیات کشور های

حسینا رشید

از آنکه مردم مرا به نام شیرین گل پرستار ستایش می‌کردند

هایی را اجرا نمودیم که بنام داماد های حلقه به گوش و بعضی پارچه های خرد و ریزه دیگر بود و سی دی جدیدی دارم بنام (ماجرای زندگی در غرب) و پارچه "خوری و کوکو" که بزودی آنها را به افغانستان روان خواهم کرد. همچنان پارچه سابقه (دو امباق) را در کشور سویدن به همکاری ستوری منگل اجرا نمودیم که سخت مورد استقبال و علاقه مردم قرار گرفت.

وی در مورد مصروفیت خود در خارج گفت که برای افغانها در خارج کار فوق العاده و به سطح بلند وجود ندارد افغان ها اکثراً در فابریکات و یا موسسات خیاطی زندگی آبرومندانه دارند افغان ها در آنجا با یک صمیمیت بیش از حد زندگی گی میکنند و



آرزو دارند تا شرایط مساعد گردد و دوباره به کشور شان برگردند. او میگوید به یکباره گی هوای وطن به سرم زد و خواستم یکبار دیگر مردم و وطن خود را از نزدیک ملاقات کنم و ببینم؛ ولی با آمدن در شهر کابل دانستم که هنوز شهر کابل مخروبه یی بیش نیست صرف بعضی ثورتمندان برای منفعت شخصی برخی بلدنگ ها و اپارتمان ها را ساخته اند، کوچه ها، سرک ها و پس کوچه های شهر کابل مملو از کثافات است، معاش مامورین بسیار کم و ناچیز میباشد. من منحیث یک مادر، خواهر کلان و یا یک هموطن که وطن خود را بسیار دوست دارم، این شکایت را میکنم.

حمیده عبدالله گفت: به ارتباط پارچه تمثیلی رهنمای معاملات بسیار در عذاب هستم؛ زیرا مردم مرا بنام شیرین گل پر شوز صدا می زنند، در سابق وقتی به این نام مرا مردم خطاب میکردند، بسیار افسرده و جگرخون میشدم ولی فعلاً از اینکه مردم مرا به این نام صدا میکنند حظ می برم و میدانم که مردم مرا شناخته اند و به من علاقمند هستند البته مردم این پارچه را خیلی دوست دارند ولی شخصاً خودم فلمی دارم بنام عروسی که این فلم بسیار مورد علاقه خودم میباشد.

حمیده عبدالله یکی از چهره های شناخته شده و پر آوازه هنر تمثیل کشور که از ۱۲ سال به اینطرف در کشور سویدن به سر میبرد. چندی قبل دوباره به وطن بازگشت او در حالیکه این بازگشت اش را موقتی خواند گفت: با آنکه در خارج از کشور بسر میبرم، هنرم را ترک نگفته و تا آخرین لحظه زندگی از طریق هنر تمثیل خدمتگار مردمم خواهم بود. او که در جریان جنگ ها و نا آرامی های شهر کابل، از ویران شدن اتحادیه هنرمندان و تیاتر کابل خاطرات بدی دارد و خود میگوید که در طول این مدت همه آن ویرانی ها در خاطر من زنده شده و مزارنج میداد.

او در دیار هجرت به کار های هنری اش ادامه داده و به اثر خواهش افغانهای مقیم آنجا پارچه هایی داشته است که توانسته تا حدی علاقمندانش را مسرور نگهدارد. حمیده عبدالله از جمع هنرمندان موطنش تنها ستوری منگل را در کشور هالند دارد که بعضاً از او طالب همکاری میگردد.

حمیده عبدالله در مورد اینکه کار های تازه دارد؛ میگوید: بعد از فلم شیرین گل و شیر آغا که دیار د مهاجرت توسط انجنیر لطیف ساخته شد. مورد قبول مردم قرار گرفت، به امریکا دعوت شدیم و به همکاری حاجی محمد کامران و مرتضی بایقرا که از پاکستان به امریکا آمده بودند، پارچه



ورزشکار افغان در مسابقات المپیک

مصدی صفحه: فریده عزیزی

این ورزش نداشتیم و طرف مقابل من ورزشکار هسپانوی که تجربه کافی در ورزش جودو داشت و مسابقات سال ۲۰۰۰ مدال نقره بدست آورده بود. این همه باعث شد که من نتوانستم موفقیت بدست آورم. باز هم بسیار احساس خوشی می کنم که منحیق یک دختر افغان به نماینده گی از ورزشکاران وطن خود در مسابقات المپیک اشتراک نمودم برایم جای افتخار است و من آرزو دارم که با تمرینات منظم و تلاش فراوان بتوانم در مسابقات بعدی که در ۲۰۰۸ برگزار می گردد اشتراک نمایم و مقام اول را بدست آورم.

بیست و هشتمین دوره بازیهای المپیک که بتاريخ ۲۳ اسد سال جاری در آتن برگزار گردیده بود در این مسابقات بیش از ده هزار و پنجصد ورزشکار زن و مرد از ۲۰۰ تیم از ۱۹۹ کشور اشتراک داشتند.

افغانستان پس از محرومیت اش در ۱۹۹۹ دوباره در این بازیها شرکت نمود و برای اولین بار از افغانستان دو ورزشکار زن در بازیهای المپیک اشتراک داشتند. فریبا رضایی در رشته جودو و رویا مقیم یار در رشته دوش ۱۰۰ متر که خبرنگار مجله سباوون مصاحبه را انجام داده با فریبا رضایی که شما خواننده گان محترم مجله را به مطالعه آن فرا میخوانیم.

فریبا رضایی یکتن از شاگردان لیسه عالی زرغونه و جودوکار ۷۰ کیلوگرام مدت یکسال میشود که به ورزش جودو روی آورده. نخستین بار تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استادی از کشور ناورى آغاز نمود.

در مسابقات خارجی و داخلی اشتراک نموده که جوایز و تقدیرنامه های بدست آورده است. در مسابقات خارجی اولین بار که اشتراک نمود در هندوستان در شهر لکنهو بود و اخیراً در مسابقات المپیک که در آتن دایر گردیده بود اشتراک داشت که در ارتباط به مسابقات المپیک چنین گفت: دو ماه قبل از آغاز مسابقات المپیک به شکور یونان سفر نمودم و در آنجا تمرینات ورزشی خود را پیش می بردم. متأسفانه تمرینات ما مانند دیگر ورزشکاران نبود. شخصاً خودم مربی نداشتم. مربی بشکل وقفوی هم اما من تمرین می کرده خودم به تنهایی تمرین میکردم. همچنان تجربه کافی در





استعمال مواد مخدره مرادونا را به نزدیک ساخت

عنایت محب زاده

در سال ۱۹۸۰ کپ یورپ و در سال ۱۹۸۶ کپ عالی ایتالیوی را تیم آنها کمایی کرد.

در سال ۱۹۹۰ زمانی که مرادونا به مواد مخدر رو آورده بود در مسابقه با تیم جرمنی تیم ارجنتاین باخت که در این باخت مرادونا گریه میکرد. از اینکه روز به روز استعمال مواد مخدره اعصاب او را ضعیف ساخته بود یا بسیار تلخ زبانی صحبت میکرد و یا اکثراً در مسابقات برخورد نادرست میکرد طوریکه در سال ۱۹۹۴ در ورلد کپ با تیم نایجیریا وی بالای یک ژورنالیست با تفنگچه فیر کرد که بعداً مرادونا را به کشورش فرستادند و تا زمانی بالای آن قضیه مقدمه روان بود.

بعد از مسابقه سال ۱۹۹۷ مرادونا از جهان فوتبال کناره گیری کرد. در سال ۲۰۰۰ از طرف دکتر هانکلین مرض قلبی او ثابت شد.

مرادونا با وجود اینکه هزار ها علاقمند در دنیای فوتبال دارد خودش علاقمند فینال کاسترو رهبر کیوبا میباشد. به همین خاطر بعد از ترک نمودن جهان

فوتبال
بخاطر تداوی
و ترک

کردن مواد
مخدر او به
کیوبا سفر
کرد. در
همین حال
به خاطر
صحت او
هزار ها
علاقه مند او
دست به دعا
هستند.



فوتبال از جمله بازیهای مورد پسند در سراسر دنیا بوده که در هر مملکت شایقین بیشماری دارد. در امریکای جنوبی به بازی فوتبال مردم عقیده خاصی دارند.

فوتبالر ها در امریکای جنوبی هیچگاه پروای کامیابی و یا ناکامی را در مسابقه نداشته؛ بلکه با جوش و جنون و استعداد خاصی که در فوتبال دارند بازی میکنند.

در امریکای جنوبی دو حریف سرسخت تیم های برازیل و ارجنتاین میباشد که مردم آنها را بحیث دو پاور و یا حریف میشناسند.

تعدادی تیم برازیل را نمبر یک و تعداد دیگری ارجنتاین را نمبر یک میشمارند. گر چه امروز در تیم برازیل رونالدو شهرت زیادی پیدا کرده وقتی از تیم ارجنتاین نام میریم چهره مرادونا ستاره موفق که استعمال مواد مخدره بار بار او را به مرگ نزدیک ساخته است نزد ما محسوس میشود.

دیگو مرادونا در ۳۰ اکتوبر سال ۱۹۶۰ در یک علاقه شهر بیوسن آمرین به دنیا آمد از اینکه بازی فوتبال در آن منطقه محبوبیت زیادی داشت مرادونا به همین بازی روی آورد زیرا وی از طفولیت علاقمند بازی فوتبال بود به همین ترتیب او با بازی خوب و کارکرده گی سحر انگیز به سن ۱۵ سالگی شامل تیم ارجنتاین شد.

در ۱۴ نوامبر سال ۱۹۷۶ درمقابل سان لورنزد مرادونا دو گول زد این سفر موجب شهرت و بلندی او شد که هرگز به عقب بر نگشت به موجودیت مرادونا و با زدن گول های زاویه یی وی گراف کامیابی تیم روز به روز زیاد تر میشد. در سن ۱۷ سالگی در مقابل تیم هنگری در ۲۷ فبروری ۱۹۷۷ تیم آنها ۵ در مقابل یک کامیابی را نصیب شد که بعد از این مسابقه مرادونا به حیث کپتان تیم شناخته شد.

در اعداد شماری دسمبر سال ۱۹۸۰ از طرف کلب در ۱۶۶ مسابقه ۱۱۱ گول از جمله کارکرده گی های مرادونا بود.

۴۳ سال را مرادونا با شهرت که در بازی فوتبال کمایی کرده هیچگاه توطیه ها و تهمت های رنگارنگ پشت او را رها نکرد و در مورد او خبر های رنگارنگ از مناقشه های فامیلی و استعمال مواد مخدره چاپ میشد.



پایان یک رابطه را بشناس

کرینه کپور

زمانی کرشمه کپور شاهدخت سینمای هند به شمار میرفت؛ اما با گذشت زمان او آهسته آهسته مقام خود را حفظ کرده نتوانست. مادرش بیتا که زمانی هنرپیشه موفق سینمای هند به شمار میرفت، دانست که اکنون وقت آن رسیده که فامیل راج کپور یک بار دگر بالای سینمای هند حاکمیت خود را مسلط سازند. از اینرو خواهر خورد کرشمه، (کرینه) را سینمای هند داخل کردید. گرچه در اول قرار بود کرینه نقش امیشاپاتیل را در فلم "کھونا پیار هی" اجرا کند اما به دلایل مختلف او از این فلم کناره گرفت. اولین فلم او در مقابل ابھیشک بچن به کارگردانی چیبی دتا بود. این فلم رقیوچی یامهاجر بود که نام او را در صف هنرمندان موفق فلم های هندی جا داد. دیری نگذشت که کرینه خود را در صف سینماگران موفق هند جا داد. هنوز از نگاه هنر بسیار موفق نبوده اما بوجود آنهم تعداد علاقمندان او از همه هنرپیشه گان زن دیگر زیاد تر است.

این هنرپیشه در یک مصاحبه اختصاصی پرده از گوشه های پنهان زنده گی خود برداشته، بیاید کرینه اصلی را بشناسیم.

سوال: در طفولیت که را بیشتر دوست داشتید؟

جواب: پدر و مادر در آوان کودکیم از هم جدا شدند. من و کرشمه یکجا با مادرم زنده گی می کردیم. با پدر ماه یک بار می دیدیم. ولی پدرم را بیشتر دوست نداشتیم زیرا او بیشتر به ما علاقه نداشت. مادرم یگانه موجودی بود که با ما مانند یک دوست بر خورد می کرد. ضرور نیست که بگویم مادرم را بیشتر دوست داشتیم.

سوال: با پدر کلان تان یعنی راج کپور روابط شما چگونه بود؟

جواب: من بسیار کوچک بودم که او از جهان در گذشت. اما به یاد دارم که مرا همیشه در آغوش می گرفت و رویم را می بوسید. وقت وفاتش من بسیار گریستم.

سوال: شما مکتب و دانشگاه را در امریکا تمام کردید، آیا امریکا را دوست داشتید؟

جواب: نه، من همیشه می خواستم به هندوستان برگردم و در سینمای هند به کار بپردازم اما کرشمه و مادرم همیشه ممانعت می کردند. تا آنکه آنها مجبور شدند به خواست من احترام بگذارند و من در سینمای هند بیایم.

سوال: شما خود را چگونه می یابید؟

جواب: بسیار حساس. حادثات بسیار خورد و ریزه مرا غمگین و یا خوشحال می سازند. در عین حال طبیعتاً خوشحال می باشم و غم با من دوام ندارد.

سوال: چه شما را خوشحال می سازد؟

جواب: هر گاه که هنر مرا مردم تقدیر می کند.

سوال: کدام فلم تا را بسیار دوست دارید؟

جواب: آشوکا را. این فلم بود که ما را برای بار اول احساس داد که جنگ یعنی چه.

سوال: آیا کسی را دوست دارید؟

جواب: الان نه، البته عاشق شده ام و دلم شکسته.

سوال: در پسران چه را بیشتر دوست دارید؟

جواب: راستی، با دروغگویان نفرت دارم.

سوال: می خواهید بسایک مرد هندوستانی ازدواج کند یا...؟

جواب: نمی دانم، هر که را خداوند در نصیبم نبشته باشد با همان کس ازدواج خواهم کرد.

سوال: کدام آرزوی تان که بر آورده نشده باشد؟

جواب: می خواستم که پدر و مادرم یکجا زنده گی کنند.

سوال: و اگر شما را یک بار دیگر زنده گی بدهد؟

جواب: زنده گی را می خواهم در سفر سپری کنم. به شرط آنکه همسفرم نیز با من باشد.

مصاحبه با آفتاب خان:

آفتاب گر چه مانند آفتاب هنوز ندرخشیده اما منتقدان قلم و هواخواهان او به این نظر اند که چه امروز و چه فردا او در افق سینمای هند یک ستاره فراوش ناشدنی خواهد شد. آفتاب از پدر هندو و مادر آتش پرست زاده و از همینرو نامش را نیز مادرش آفتاب گذاشته زیرا در آتش پرستی آفتاب از نگاه تقدس بی بدیل است. او می خواست به این طریق پسرش را در نظر خداوند محبوب سازد. البته در نظر جوانان او محبوبیت خاصی را یافته است. چهره معصوم و کودکانه او اولین بار در فلم مست به نمایش گذاشته شد. گر چه این فلم چندان موفقیت بزرگی را کسب ننمود، اما آفتاب از آن به بعد یکی پی دیگر فلم ها و نقش های مختلف را اجرا کرد و به اندازه یی توانست یک هنرمند موفق به شمار آید. بیاید که یکی از مصاحبه های تازه او را بخوانیم.

سوال: اگر نام شما آفتاب نمی بود چه می بود؟

جواب: آفتاب گرفتی.

سوال: خوب، اگر شما آفتاب نمی بودید، چه کسی می خواستید باشید؟

جواب: باید فکر کنم. (بعد از یک چند لحظه) پدرم. زیرا او هم از سبب من مشهور است.

سوال: شما چرا به مزاح علاقه دارید؟

جواب: من فکر میکنم که اگر خنده نمی بود، دنیا مانند فلم های سیاه و سفید و بی صدا یی مزه میبود. البته باید برای خنده بلند دندان های سفید هم داشت. (آفتاب دندان های خود را به ما نشان داد)

سوال: اگر دندان های تان بریزد چه خواهید کرد؟

جواب: این سوال با باید از دکتر دندان من بکنید.

سوال: چرا شما نقش های تراژیدی را قبول نمیکنید؟

جواب: از گریه نفرت دارم.

سوال: گاهی هم احساس کرده اید که در زنده گی تان کمبود است؟

جواب: بلی من باید دانشگاه را تمام میکردم.

سوال: با چگونه انسانها گفتگو شما را شاد میسازد؟

جواب: آنهایی که از زبان کمتر و از گوش زیاد تر استفاده میکنند.

سوال: شما در چند سال آینده موفقیت تان بیشتر خواهد شد؟

جواب: همان سال که شاهرخ خان، سلمان خان، عامر خان، اجی دیوکن،

سنیل شیتی، ریتیک روشن و ستجی دت از سینمای هند برونند.

سوال: و اگر آنها نروند؟

جواب: این را نمی دانم اما هر چه شود من نمیروم.

سوال: با که ازدواج خواهید کرد؟

جواب: با خانمم.

سوال: هدف ما این بود که با کدام دختر؟

جواب: هنوز تمام انواع دختران را ندیده ام.

سوال: نمی خواهید که جواب بدهید؟

جواب: از مادرم می ترسم. او می خواهد که یک دختر از فامیل خود برایم بگیرد.

سوال: خیر. عاشق شده اید؟

جواب: باز هم باید بگویم که از مادرم میترسم.

سوال: شما نمی شرمید که در این بزرگی از مادر میترسید؟

جواب: می شرمم. چه کنم چاره ندارم. (با یک خنده بسیار بلند).

سوال: خیر. در زنده گی یگانه آرمان تان چه است؟

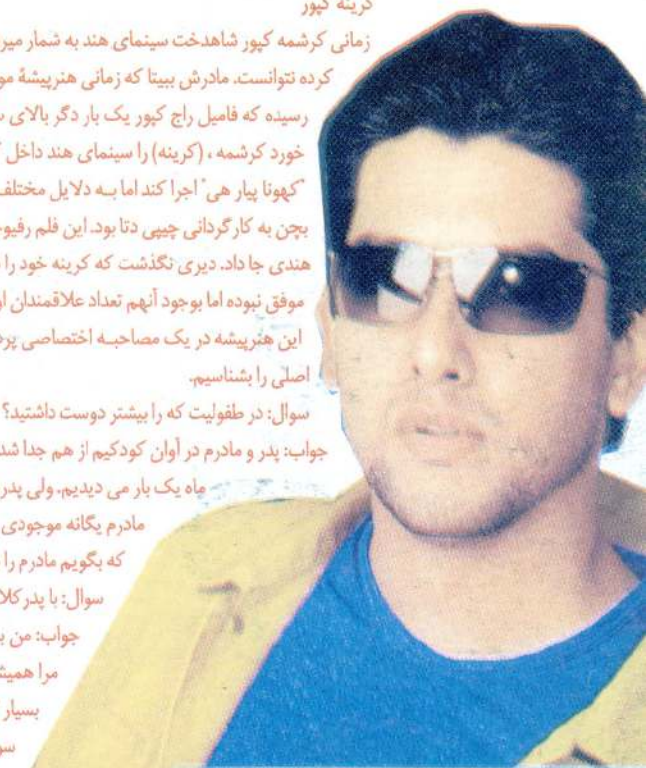
جواب: می خواهم که مادرم را همیشه خوشحال بدارم.

سوال: کدام هنرمند زن را دوست دارید؟

جواب: پرتی زنتا هنرمند خوب است.

سوال: در آخر یک سوال ما را جواب بگویید، اگر دختری بالای شما عاشق شود باید چه کند؟

جواب: با مادرم به تماس شود.



با مادرم به تماس شود



مریل استریپ ستاره موفق سینمای هالیوود

زندگی‌نامه مریل استریپ ستاره هالیوود

رشته، موسیقی وارد دانشگاه شده بود تغییر رشته داده و به تحصیل در بخش تیاتر پرداخت و در دانشگاه پیل از رشته، هنر های نمایشی فارغ التحصیل شد. در طول سه سال تحصیل در این دانشگاه در بیش از چهل نمایش بازی کرد.

اولین نمایشنامه ای که مری استریپ در آن ظاهر شد بنام اوکلاهما بود. و بعد از آن

صحنه و نمایشنامه نویسی را به مدت چهارماه در دانشگاه دارت‌توت پشت سر گذاشت.

مادرش گرافیست و پدرش مدیریت شرکت دارویی خانواده استریپ از خانواده های طبقه متوسط نیوجرسی محسوب میشد. دو برادر داشت که هر دو از او کوچکتر بودند.

مریل استریپ با آنکه برای تحصیل در

مری لوئیز استریپ متولد سال ۱۹۵۱ در بسکینگ ریج نیوجرسی در ۱۲ سالگی آموزش آواز دید تا خواننده، اپاراشود ولی در دبیرستان علاقه اش را به بازیگری نشان داد و به ایفای نقش اول تیاتر های که در مدرسه اجرا میشد پرداخت. از کالج خیلی ها معتبر دخترانه در رشته، هنر های نمایشی فارغ شد و سپس آموزش طراحی

بقیه صفحه (۱۱)

آزموده را آزمودن ...

مصارف کمپاین باید گفت که مردم بصورت غیر رسمی و طور انفرادی با من کمک کرده اند البته اشخاص و افرادی را که با آنها در تماس بودم و تا حدودی رابطه داشته ام و بعضاً احزاب نیز در این مورد با من همکاری کرده اند در غیر آن من توان عادی ترین کمپاین را از پول شخصی خود ندارم. بناً به کمیسیون انتخابات و مردم هیچ منبع را از لحاظ اقتصادی نشان داده نمی توانم.

پرسش: تعدادی از کاندیدان طی چند روز اخیر به تعویق افتادن انتخابات تا یکماه دیگر تاکید کردند نظر شما چیست؟

پاسخ: به هیچ صورت این مورد را تأیید نمی کنم.

پرسش: برخی از کاندیدان گفته اند که امریکا و ملل متحد از کمری حمایت می کنند و به نفع آن کار میکنند، چنین چیزی را شما تأیید میکنید؟

پاسخ: از بعضی منابع چنین چیزی شنیده میشود.

پرسش: آقای منگل گفته میتوانید تا چه حدود به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: من چون در پست های بلند دولتی کار نکرده ام قوماندان نبودم، شخص سرشناس نبودم که مردم مرا به خوبی بشناسند. ولی خوشبختانه که خیانت کار هم نبودم به این نتیجه رسیده ام که مردم افغانستان آزموده را آزمایش نمی کنند. و این خصوصیت مردم ماست بعد از اعلان خط مشی خود مورد استقبال قرار گرفتم و مردم در وجود من وحدت ملی اعاده، دیموکراسی پیدا کرده میتوانند. بناً امیدواری من برای برنده شدن بیشتر گردیده و صد در صد به موفقیت خویش اطمینان دارم.

طبیعی با نقش است که تمامی توانایی و قابلیت کرکتر ها را دربر میگیرد. وی میتواند ریزه کاری های احساسی را شکل دهد و از طریق استفاده از بیان پالایش شده و تقریباً بدون زواید و حواشی آنها را ابراز کند.

آنچه فعالیت آغازین استریپ را در سینما جالب میکند این است که وی مجموعه شخصیت هایی را ارایه میکند که به نظر اندکی بیش از کرکتر های زنانه مینمودند مریل استریپ در فلم های اولیه اش به شهرت رسید مانند فلم "کرامر علیه کرامر" که اثبات توانایی بازی و محبوبیت او بود برای خلق اختشاش ذهنی و ناایمنی زنی جدا افتاده از همسر مریل استریپ کیفیت معمولی و متداول نقش خود را با یک شادی و طراوت بیرونی درهم آمیخت.

مریل استریپ در اجرای تکنیک های مختلف بازیگری همتا ندارد؛ ولی معتقد است که برخورداری از تکنیک هیچ مزیتی محسوب نمیشود. او میگوید: بازیگری واقعاً کار اسرار آمیزی نیست. روندی وجود دارد که خود من هنوز نتوانسته ام بطور کامل آنرا درک کنم. برای من از نظر روانشناسی کار پیچیده یی نیست فقط احساس میکنم که باید این طور بازی کنم او میگوید: "در بازیگری روش ثابتی ندارم اعتقاد ندارم که روش به کار رفته در یک فلم یا یک نقش لزوماً در آثار دیگر به نتیجه درستی برسد. به هر حال از دیگران همیشه آموخته ام. بادقت فراوان گوش فرا میدهم و نگاه میکنم. بازیگری شنیدن و دیدن است. نسخه ای ندارم که آنرا در جیبم بگذارم و در موقع لزوم آنرا از جیب بیرون کرده و بگویم خوب، مشکل چیست؟

مریل استریپ همسر پیکر تراش مشهور دانالدا گامر است چهار فرزند دارد، فرزند بزرگ او دختر است و ۲۰ سال دارد. او در حال حاضر در شرق، دور از هیاهوی هالیوود زندگی میکند.

در نمایشنامه مشهور (مس جولای) بر اساس یکی از کار های استرنبرگ بازی کرد و اولین حضور حرفه ای او در سال ۱۹۷۵ بود. پس از ایفای نقش های اصلی در مجموعه ثابت ییل تیاتر به نیویارک رفت. در تعدادی از اجرا های صحنه ای نیویارک از جمله (۲۷ گاری پر از پنبه) امرتتی ویلیامز خوش درخشید و به خاطر اجرای نقش در همین نمایشنامه بود که نامزد دریافت جایزه تونی (اسکار تیاتر) شد. در سال ۱۹۷۶ به فستیوال شکسپیر نیویارک پیوست و سال بعد فعالیت سینمایی اش را با فلم جولیا شروع کرد و به خاطر ایفای نقش در فلم شکارچی گوزن در سال ۱۹۷۸ نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر قهرمان فلم شد و انجمن ملی منتقدان فلم وی را شایسته دریافت جایزه خود دانست نخستین اسکار بهترین بازیگران را در فلم کرامر علیه کرامر بدست آورد و سپس در فلم انتخاب سوفی که نقش زنی پولندی را که می بایست یکی از فرزندان را برای قربانی کردن انتخاب کند اسکار بهترین بازیگر زن را از آن خود ساخت.

در تمام دهه ۱۹۸۰ مریل استریپ گونه های مختلفی از نقش های دراماتیک را ایفا کرد و به خاطر تقلید لهجه و مهارت غیر قابل توصیفش به شهرت رسید در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل سال های ۱۹۹۰ به نقش های کمیدی روی آورد و در سال ۱۹۷۸ برای اجرای نقشی در فلم تلویزیونی (همه سوزی) برنده جایزه اسکار تلویزیون شد.

در مورد وی اعتقاد همگان بر این است که میتواند چهره اش را به طرز حیرت انگیزی انعکاس از پیچیده گی های کرکتر ها کند. علی الرغم کارنامه نسبتاً کوتاهش یگانه جنبه ای که در وی به شدت نمایان است طبیعی بودن حرکات و برقراری ارتباط

می داد؛ و پول جیبی زمان را هم می داد. او خوش بود و زمان هم خوش بود.

آنان در یک پسکوجه بسیار کثیف، در یک خانه، تنگ و تاریک، پر از نم، پر از موش و کیک و خسک زنده گی می کردند؛ و مادرش می گفت: "بچیم، باید شکر خدا را بکنیم. نان داریم؛ آب داریم؛ جور هستیم؛ دیگر چی می خواهیم!"

پدر زمان می گفت که "این طور نمی شود؛ این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته می شود؛ آدم بی حوصله می شود. ما این زندگی را باید عوض کنیم؛ باید بهتر بسازیم."

زمان فکر می کرد که "چطور بهتر بسازیم؟" و به یاد بازار

هنوز هوا تاریک بود که "زمان" بیدار شد. بسیار تاریکی بود. روز های دیگر به این زودی بیدار نمی شد و سیر از خواب می بود که چشم باز می کرد. او عادت داشت که آهسته آهسته متوجه شود صبح شده است. دلش می خواست که یک چاشنی دیگر هم بخوابد و از همین روی، خودش را بیشتر در لحاف می پیچاند و با خود میگفت: آخیش! چه خواب شیرینی؛ تو باش که یک ساعت دیگر هم همین طور آرام بمانم!

پلک هایش را به زور بر یکدیگر فشار می داد که باز نشنوند و هنوز نیمه چرتی نزنده بود که بانگ خروس کلنگی پدرش و یا صدای باریک و دلخراش گریه، کودک همسایه، همه

خواب و خیالهای
مزه دار او را بر
هم می زد؛ با
حرکتی تند بیدار
و هوشیار چشم
می گشود؛ لحاف
را پس می زد و
به گردن مادر خود
دست می
انداخت. مادرش
خسته و کوفته در
خواب عمیقی فرو
رفته می بود و

پهلوان دوم

داستان کوتاه

از نظری آریانا

پر جمع و جوش
و بچه ها
و آدمهای خوش
پوش می افتاد.
به یاد خانه های
مقبول می افتاد؛
به یاد سرکهای
پاکیزه و اسفالت
و به یاد خانه
های مقبول و
مقبولتر آن طرف
شهر می افتاد که
با پدرش چند بار

رفته و دیده بود و دهانش از تعجب باز مانده بود. در آن جها به کوچه های مردار و به آدمهای ژنده و مردنی و خانه های کج و کوله یی که خانه نبودند و خرابه و بیغوله بودند فکر کرده بود و گپهای پدر و مادرش را به خاطر آورده بود که یکی می گفت: بچیم باید شکر خدا را بکنیم! و دیگری می گفت: این طور نمی شود، این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته و بی حوصله می شود؛ آن را باید عوض کنیم."

زمان همیشه به این حرفها می اندیشید و با خود می گفت: "چی باید بکنیم؟" و خودش جواب می داد: زنده گی را باید بهتر بسازیم. پدرم را ست می گوید. همه مردم شکایت می کنند که زنده گی سخت است. بوبوی حنیفه هر روز گریه می کند که زنده گی سخت است. دارای نورجان می گوید که خدا آورده است، چی کرده میتوانیم! صوفی دکاندار می

آهسته، خور و پوف می کرد و با این حرکت او به شدت تکان می خورد و از خواب می پرید. زمان قتل قتل می خندید و مادر، بر افروخته و خواب آلود پرخاش میکرد: "چی گپ است؟ باز بلا واری بیدار شدی؟ بگذار که یک دقیقه آرام باشم!"

مادر راست می گفت. بسیار خسته می بود و حتا کمتر می توانست بخوابد. او خیاطی می کرد. روزها خیاطی میکرد و شبها خیاطی میکرد و هر لحظه که فارغ می بود خیاطی می کرد. هر چیزی می دوخت. پیراهن می دوخت؛ تنبان می دوخت؛ کلاه می دوخت؛ لحاف می دوخت؛ خامکدوزی می کرد و... کارها را مردم می آوردند. خودش هم به دنبال آنها می رفت.

گاهی هم در بعضی خانه ها نوکری می کرد؛ اما چیزی به کسی نمی گفت. نان و لباس پیدا می کرد و کرایه، اتاقها را

خندیدند.

زمان بزرگ شده می رفت و شکم مادرش نیز روز به روز بزرگ می شد و زنان همسایه، گاهی با مادرش پس پس می کردند. زمان ناراحت می شد که چه شده، چرا شکم مادرش این قدر می پندد و چرا بعضی گیها را از او پنهان می کنند و چیزی نمی گویند؟ چرا مادرش روز به روز چاق می شود و گاهگاهی هم ضعف می کند و بیمار می شود؟ آخر، او خودش نمی گفت که "باید شکر کنیم که جور هستیم؟"

پدر زمان یک روز به او گفت: "بچیم، مثلی که دعای مادرت قبول شده و برادر کاکل زری و دندان مرواریدت در راه است!" و اضافه کرد: "در همین نزدیکیها می آید و باید دوستش داشته باشی. و تربیتش کنی. آخر، او باید پهلوان شود!"

او هم قبول کرد و هر روز دم دروازه خانه به افتاب می نشست و انتظار آمدن پهلوان آینده را می کشید؛ و گاهی هم به این فکر می افتاد که شش پهلوان در راه هستند و می آیند و باید پذیرایی شوند. این پهلوانان نمی آمدند که نمی آمدند. مثل آن که قهر کرده بودند و یا کدام حادثه ای برایشان روی داده بود. پدر هم دیگر منتظر نماند و رفت که دوره احتیاط عسکری را بگذرانند. مجبور شد. وظیفه بود. می گفت: "ضرورت است؛ چی کنیم دیگر؟ وطن که می خواهد باید برویم و خدمت کنیم."

گذران سخت بود. زمستان سخت آمده بود. برف و باران زیاد بود و یخک هم زیاد بود. قیمتی هم بود. وظیفه پدر هم لازم بود. زمان و مادرش تنها ماندند.

پدر، شبهای جمعه و برخی روزها خبر شان را می گرفت و همه کارها به دوش مادر افتاده بود. مادر، بیمار بود. به سختی راه می رفت و کار می کرد و کمتر شکایت می کرد و معلوم نبود که چرا روز به روز چاق میشود و تنبل می شود.

درخانه ای که آنان کرایه نشین بودند دو خانواده، دیگر هم بود: "علی" بوت دوز و "رضا" بسته کار. یک اتاق هم در گوشه، سایه رخ حویلی بود که بسیار کوچک بود و نم داشت و یک شیشه ارسی آن شکسته بود که جایش را با کاغذ روغن زده ای بند کرده بودند. بی بی "در آن اتاق زنده گی می کرد.

بی بی، زن پیر میانه قدی بود که چشمهای فرو رفته و مهربانی داشت. او هر روز بامداد، پیش از همه بر میخواست؛

گوید: "بچیم، گذاره سخت شده، هر چیز قیمت شده. من مجبور هستم که یک کمی قیمت بفروشم. آخر، زن و بچه هایم نان می خواهند!..."

پدر زمان چرخ میوه فروشی داشت و هر روز از یک کوچه به کوچه دیگر و از یک گوشه شهر به گوشه دیگر می رفت و گاهی زمان را هم که شله گی می کرد بر سر چرخ می نشاند و این سو و آن سو گردش می داد؛ و از شهر و مردمانش قصه می کرد.

زمان که بچه پنج ساله ای بود و مادرش می گفت که زبان وی از ایستادن نیست و هی می پرسد و می پرسد، به راستی هم می پرسد و می پرسد؛ و پدرش که ادم با صری بود، جواب می داد و جواب می داد؛ و همسایه ها می گفتند: "دل و گرده دارد." و زمان نمی فهمید که "چطور دل و گرده دارد!"

پدر و مادر زمان دو کودک دیگر نیز به دنیا آورده بودند و پس روانه آن دنیا کرده بودند و زمان خودش به یاد می آورد که آخرین را چطور بر سر دستهای خود به روی بالشی گذاشته دست به دست کرده بودند؛ و ندانست که به کجا بردند و چه کردند.

پدرش می خواست که دختری داشته باشد و مادرش می گفت که "می خواهی یک بد بخت دیگر هم اضافه شود؟ من بچه می خواهم و آرزو دارم که هفت بچه کاکل زری و دندان مروارید داشته باشم و از آنها هفت تا پهلوان بسازم."

زمان از پدر خود طرفداری می کرد و هم از گفته مادر خوشش می آمد و می گفت که "ما هفت تا کمر بسته می کنیم و شهرتان را آباد و پاکیزه می سازیم!"

مادر و پدر قوت قوت می خندیدند و در بوسیدن او مسابقه می دادند و می گفتند: "آی شیطان، تو زود زود کلان شو و پهلوان شو تا ببینیم و تعریف کنیم!"

به راستی هم زمان می کوشید که زود زود کلان شود و پهلوان شود. او در خانه هر چه به گیرش می آمد. می خورد و گاهی هم فریاد و قالمقال مادرش را بلند می کرد. هیچ چیز خوردنی از دست زمان پنهان شده نمی توانست. این طور معلوم می شد که خوردنیها خودشان از هر جایی که آنها را پنهان کرده بودند، کله می کشیدند و به طرف زمان چشمک می زدند.

زمان، بزرگ شده می رفت و دقت میکرد که کارها و گیهای بزرگان را هم هر چه زودتر یاد بگیرد. او از هر کس و هر چیزی تقلید می کرد و با دیدن حرکاتش همه می

فریاد زد:
 "کیست؟"
 زمان که اشک بر رخسارش جاری بود و سخت ترسیده بود،
 با عجله جواب داد:
 "من هستم! باز کنید، من هستم!"
 بی بی در را باز کرد و به سرعت و هراسان پرسید: "چی
 شده؟ زمان بچیم چرا گریه می کنی؟ چرا این جا آمدی؟"
 زمان بریده بریده و در حال گریستن گفت: "مادرم!... مادرمه
 چی شده؟"
 بی بی پرسید: "مادرت مریض اس؟"
 زمان گفت: "نمی فهمم، مریض است یا چی شده!"
 پیرزن گفت: "چرا لوج بر آمدی؟ بیاداخل شو که خنک
 است. من همین حالا می روم. می بینم. تو غم نخور، هیچ
 گپی نیست. تو بیا در جای من بخواب، من می روم."
 زمان خیلی آهسته گفت: "من خواب ندارم!"
 بی بی، شیطان چراغ را روشن کرد. پتوی کهنه یی را به
 دور او پیچاند و گفت: "بیا که برویم!"
 زمان چیزی نگفت و سر خود را به علامت نرفتن تکان داد.
 بی بی گفت که "ری زن! همین جا باش؛ من می آیم."
 و به تنهایی بر آمد.
 پس از چند دقیقه بی بی بر گشت و خنده کتان مژده داد
 که "هیچ گپی نیست. مادرت به خیر جور و تیار می شود."
 آخر، بچه به دنیا می آید. تو خوشحالی کن و دعا کن که
 زودتر بیاید!
 زمان که خاموش شده بود و منتظر چنین لحظه یی بود به
 شدت به گریستن پرداخت و در میان هق هق گریه پرسید:
 "چند تا می آید؟"
 بی بی حیران ماند که چه جواب بدهد؛ و گفت: "من نمی
 دانم،... چند تا باید باشند؟"
 زمان باز هم به گریستن ادامه داد و بی بی درمانده بود که
 با وی چه کند. او گفت: "تو دیوانه شدی؟ مردم از داشتن
 خواهر و بیادر، خنده و مستی می کنند و کلا هشان را به
 آسمان می اندازند و تو کته سوته بچه نشسته ای گریه
 میکنی!"
 از سخنان بی بی خوشش نیامد، خاموش شد و اشکهای
 خود را با پشت دست پاک کرد. روی خود را با پتو پوشاند و
 به گوشه یی خزید. بی بی مزاحم نشد و رفت تا کار ها را
 سر به راه کند.
 هوا که روشن شد، زنان و دختران بزرگ دور و پیش هم به

وضو می کرد و نماز می خواند و چای نخورده می بر آمد و
 شامگاهان پس می آمد. همیشه گره بسته یی با خود می
 برد و با خود می آورد و خدا می دانست که در آن چه بود.
 بی بی می رفت و در خانه ای این و آن آدم پولدار و دنیادار
 نوکری می کرد؛ ظرف و کالای می شست و جارو پارو می
 کرد و هر شام با گره بسته خود خسته و کوفته، آرام و بی سر
 و صدا باز می گشت؛ به اتاقک خود می خزید و به کار کسی
 کاری نداشت.
 گاهی مادر زمان از بی بی خبری می گرفت و احوالی می
 پرسید و پیرزن خوش می شد. گاهی شبانه به اتاقشان می
 آمد و از این سو و آن سو قصه می کرد و از بچه ها می
 گفت. زمان هم به دقت گوش می داد و همین قدر دانسته
 بود که آمدن پهلوان نزدیک است؛ زیرا مادر، همه روزه به
 تهیه لباس و جل و جای او مشغول بود و این را نمی
 توانست پنهان نگهدارد.
 آن روز صبح، بر خلاف همیشه که زمان بیدار می شد و
 مادرش را نیز بیدار می کرد، با ناله های پی در پی مادر از
 خواب پرید و دید که فتیله هریکین پایین است و می سوزد
 و روی دیوار های اتاق سایه های بزرگی افتاده است.
 ترسید و با مادرش نگاه کرد. مادر بیدار بود؛ آهسته آهسته
 می نالید و یک یک بار صدایش بلند می شد. ناله های مادر
 بسیار وحشتناک بود و معلوم می شد که از درد سختی رنج
 می کشد. یک ماه می شد که پدر زمان به عسکری رفته
 بود؛ ولی زمان تا این اندازه احساس تنهایی و ترس نکرده
 بود. این بار به نظرش آمد که به کلی تنهاست و حتا از مادر
 خود هم ترسید.
 یکی - دو بار در زیر لب آواز داد: "مادر!... مادر!... ولی مادر
 نشنید و یا این که نتوانست جواب وی را بدهد. نالید و برای
 لحظه یی خاموش ماند. صدای نفس کشیدن تند او شنیده
 می شد. آهسته با خود حرف می زد؛ اما دانسته نمی شد که
 چه می گوید.
 زمان با احتیاط پس خزید و از زیر لحاف بر آمد. هوا بسیار
 سرد بود. صندلی هم سرد شده بود او بدون این که کرتی
 خود را بپوشد به طرف در دوید و آن را باز کرد. سرمای
 گزنده بیرون به اتاق حمله آورد و زمان به شتاب خودش را
 در هوای خاکستری رنگ بیرون به اتاق بی بی رسانید و
 مشت یخ کرده اش را با ترس و لرز به در کوبید.
 اول، جوابی شنیده نشد. یک بار دیگر کوبید؛ باز هم
 محکمتر؛ و ناگهان بی بی با صدای زهییر و گرفته خود

خانه ریختند و سر و صدا بر پا شد. اول هیچ کس متوجه زمان نبود که به کجا رفته و پس از آگاهی نیز هیچ کس نتوانست او را از اتاق بی بی بکشد. شیطان چراغ بی بی که از یک بوتل خالی رنگ بوت و یک فتیله باریک ساخته شده بود تا آخرین قطره، تیل خود را مصرف کرد و سر انجام لحظه بی که برای زمان، نان و چای آوردند و همراه با آن مژده به دنیا آمدن پهلوان کاکل زری و دندان مرواری را دادند، با گشوده شدن سریع دروازه اتاق خاموش شد.

آن روز پنجشنبه و هوا نسبتاً ملایم و برای بازی با بچه های همسایه، به خصوص برای یخمالک بسیار مناسب بود؛ اما زمان نمی خواست که بر آید، شاید می شرمید که ترسیده و از پیش مادر خود گریخته بود. شاید از "مبارک باد!" گفتنها و مهربانیهای زیاد همسایه گان خسته شده خودش را کناره کشیده بود؛ و شاید هم به این فکر بود که با پهلوان جدید چگونه رو به رو شود و به او چه بگوید!

به هر حال، بچه های کوچه، آن روز تا ساعتی سه و چهار عصر که هوا رو به تاریکی می رفت او را ندیدند و وقتی دیدند که خوش و خوشحال، شیطان چراغ بی بی را گرفته بود و به دکان صوفی می برد که از تیل خاک پر کند. پول سیاه را محکم در مشت خود می فشرد که گم نشود.

آن روز بی بی هیچ جا نرفت و تا آخر در خدمت و کمک به مادر زمان، این سو و آن سو می دوید و عصر متوجه شد که تیل شیطان چراغ تمام شده. می خواست به دنبال تیل برود؛ اما زمان نگذاشت و هر دو پای خود را در یک کفش کرد که من می روم و چراغ را تیل کرده می آورم. شرم نبود که بی بی تمام روز به خاطر مادر وی دویده و کار کرده باشد و چراغ خود را هم خودش ببرد و تیل کند! نه این دیگر نامردی بود.

بی بی گفت: "او بچه، در کوچه کوت کوت برف افتاده؛ یخک است، خنک است، نمی توانی خود را نگاه کنی، به زمین می خوری. بلا در پس چراغ، افکار می شی!" او قبول نکرد و چراغ را گرفته بر آمد.

در میان راه، نزدیک نبش دیوار که طرف دکان صوفی دور می زد، بدون این که بتواند دست خود را به دیوار بگیرد، به روی یخک لغزید و شیطان چراغ به شدت بر پاره سنگی خورد که رهگذران در بین گل و لای گذشته بودند تا جای پای برای آنان باشد.

شیطان چراغ پارچه پارچه شد و زمان، گل الود و حیران از جای خود برخاست. او ناگهان به اندیشه افتاد که جالی چه

کند.

شیطان چراغ بی بی را شکستاده است و بیچاره دیگر هیچ وسیله بی ندارد که اتاق خود را با آن روشن سازد. او فکر کرد که اگر مادرش بداند. چه خواهد گفت؛ حتماً عصبانی می شود؛ و شاید هم او را بزند که چرا این کار را کرده است. در همین فکر ها بود که دو - سه دختر و بچه نیز او را دیدند و به ریشخند کردن پرداختند.

زمان دیگر طاقت نیاورد و های های به گریستن شروع کرد. در گوشه بی کنار دیوار ایستاده و در حالی که چشم روان اشک خلم خود را با پشت آستین کرتی پاک میکرد و دلش پر از نومییدی و غصه بود با صدای بلند می گریست. نه روی رفتن داشت و نه جرأت باز گشتن.

در همین هنگام، پدرش با لباس عسکری و درحالی که توکری پر از سبزی، نان، چای و شیرینی به دستش بود، پیش روی وی ایستاد و پرسید: "زمان بچیم، چی شده چرا گریه می کنی؟"

زمان با ترس و لرز و دیده گان پر از اشک، جواب داد: "چراغ بی بی شکست!"

پدر پرسید: "همین شیطان چراغ را می گویی؟"

زمان گفت: "هان!"

پدر پرسید: "پیش توجی می کرد، بچیم؟"

زمان حق حق کنان جواب داد: "من آوردم که از دکان صوفی تیل بگیرم."

پدر، اشکها و بینی او را با دستمال جیبی خود پاک کرد و گفت: "چرا خودش نیاورد؟"

زمان آهسته و زیر لب پاسخ داد: "پیش نی نی بود... پیش مادر هم بود!"

پدر با خوشحالی و سرشار از غرور گفت: "پهلوان دوم را می گویی؟"

زمان به سرعت جواب داد: "پهلوان دوم را!"

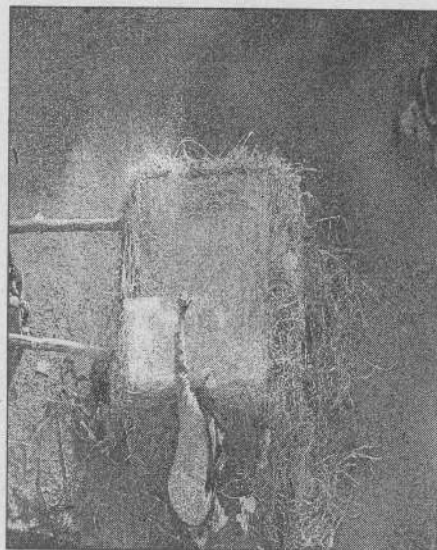
و در یک لحظه به روی شانه پدر قرار گرفت و ندانست که پدر چگونه او را با یک دست بلند کرد. پس از ساعتی، پدر که اولین معاش خود را در عسکری گرفته بود. هریکین نوی را به نام "بی بی" خریده پر از تیل کرده بود و پدر و پسر، دست در دست یکدیگر به سوی خانه می شتافتند.

کابل ۱۳۶۱

کتاب و خوانندگی

تاریخ شیشه

(کربنات سودیم) ریگ و آهک با هم ترکیب و در یک حرارت بلند ذوب شود. تغییر رنگ شیشه را میتوان با تنظیم نمودن حرارت در کوره ذوب شیشه ایجاد کرد و یا با علاوه نمودن اکساید بعضی از فلزات مانند: کوبالت یا فلز لاجورد برای شیشه، آبی تاریخی، قلعی برای شیشه های سفید و مکدر و منگنیز برای شیشه های بدون رنگ شیشه های رنگه را نیز تولید نمود. شیشه از مواد مختلف و تحت شعاع متفاوت ساخته میشود. در جریان پروسه تولید شیشه در یک حالت بخصوص سرد میشود. بدون اینکه شکل بلورین را بخود بگیرد جامد باقی میماند و بدین صورت شیشه به یک مایع که به درجه تحت صفر رسیده باشد میماند.



استعمال مینمودند موجودیت شیشه طبیعی از شروع زمان در طبیعت موجود بوده و شیشه مصنوعی یا ساخت انسان قرار اولین شواهد که در دست است نشان میدهد استفاده از شیشه توسط انسانها در نواحی بین النهرین در سالهای ۴۵۰۰ قبل از میلاد صورت میگرفت. در اکثر شواهد تاریخی مصری ها را از جمله بزرگترین استفاده کننده های شیشه که منصوب به دوران طلای شیشه میشوند. ذکر کرده اند. لوازم شیشه ای که قدامت تاریخی بیش از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد دارند در مصر پیدا شده است.

چطور اولین بار شیشه مصنوعی تولید گردید؟

در قسمتی از سوریه که بنام فنیقه یاد میشود (مرداب نزدیک یک یهودیه) که از آن رود نیل شروع میشود... در آنجا ریگ شستشو شده وافر بوده و از آسیب آلوده گی سیلاب در امان میباشد. قصه طوریست که کشتی مملو از کربنات سودیم تجاری شکسته بود و بعد از متفرق شدن ایشان جهت تهیه غذا آنها نتوانستند سنگی را دریابند که ظروف پخت و پز شانرا حایل نگهدارند بنا ایشان توده بزرگ از کربنات سودیم را از کشتی آورده و در هنگام آتش افروختن کربنات سودیم با ریگ ساحل مخلوط گردیده و جویه های مایع نیمه شفاف جریان پیدا نمود. بنا گفته میتوانیم شیشه هنگامی بوجود میآید که سه ماده سودا

در عصر کنونی موجودیت شیشه به یک موضوع بسیار عادی مبدل گردیده است که حتی در باره موجودیت آن هیچگاهی فکر نکرده ایم. مصری های قدیم شیشه را از جمله ماده پر ارزش تلقی مینمودند.

انسان با استفاده از ذوب نمودن مواد خام هزاران سال قبل از میلاد شیشه میساختند و لوازم شیشه ای که از مصری ها بدست آمده است تاریخ بیش از ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد را در خود دارند، شیشه یکی از قدیمی ترین موادیست که توسط بشر دانسته و مورد کاربرد قرار گرفته شده است. از شیشه طبیعی انسان هزاران سال قبل در ساختار چاقوها، سرنیزه ها و زیورات

بقیه صفحه (۲۱)

عدم حضور زنان در سینما...



سباوون

های اضافی میگویند؛ اما هیچ چیزی را او مانع راه خود نمی داند. مادر شراره در مورد او میگوید "شراره دختر عاجز و حرف شنو و با تربیه است که در محیط فامیل همه از او راضی هستیم و آمدن او به هنر و نقش آفرینی در فلم بدون شک حرف هایی را در پی دارد ولی تا کی همه فعالیت ها و علاقه خود را قربانی حرف های مردم کنیم من از طریق برادر ولی تلاش که در میدان هوایی همکارم بود شراره را به این هنر معرفی کردم چون او نهایت علاقه داشت."

به همین ارتباط رسول ایمان مسوول روز فلم و سناریست فلم (برباد رفته) در پهلوی شراره امیری از آقای اکرم خرمی، هنرپیشه، فرغند کارگردان، قادر آریایی، غفار قطبار، خاله حمیده و برشنا بهار، اظهار سپاس نموده گفت که این اولین فلم موسسه روز فلم بوده که به کارگردانی معصوم قسمت، فلمبرداری واقف حسینی، لایت مینی ذکی احمد، سوند (صدا برداری) همایون عارفی، پرودیوسری مسعود هاشمی و پرودکشن بنده به مصرف ۱۲ هزار دالر از پول روز فلم تهیه گردیده است.

شعاعی منجمد: غایت محب زاده

آیا اجی دیوگن کاجل را طلاق میدهد؟

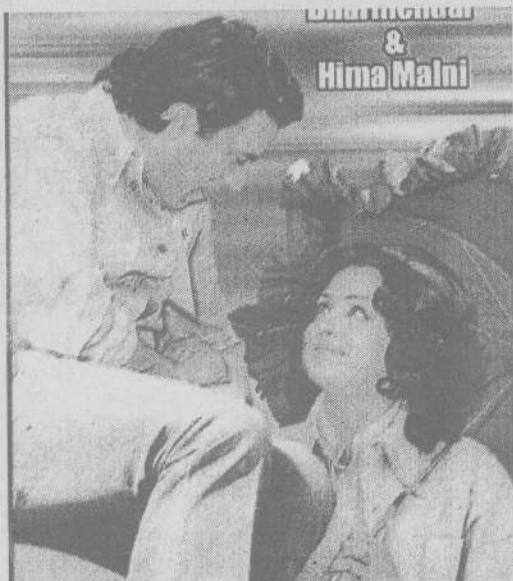


دو سال قبل عشق اجی دیوگن و کاجل به ازدواج انجامید که حاصل ازدواج آنها یک پسر است.

کاجل ستاره معروف سینمای هند قبل از ازدواج فلم های نیمه مکمل خود را تکمیل نموده و فلم دیگری روی دست نگرفت. او خواست مدت زنده گی پرسکون را با شوهرش اجی دیوگن و فامیل دیوگن بگذراند. در این اواخر دایرکتران میخواهند کاجل در فلم شان نقش داشته باشد ولی اجی او را ممانعت کرده و نمی خواهد خانمش هیرویین کدام هیروی دیگر شود. به نظر اجی اگر کاجل در فلم کار کند باید خود اجی با او مقابل باشد که این تصمیم اجی کاجل را مجبور به این ساخت که اگر اجی در زنده گی هنری وی مداخله کند او طلاق خود را مطالبه خواهد کرد.

همین موضوع زنده گی توینکل کهنه واکشی کمار را نیز به طلاق و جدایی نزدیک ساخت اینکه کاجل دوباره در فلم ها ظاهر میگردد و یا میخواهد با اجی دیوگن زندگی نماید در آینده معلوم خواهد شد.

دهرمند و هیممالنی مسلمان شدند



دهرمند و هیممالنی دو ستاره مشهور سینمای هند که مدت زیادی در سینمای هند حکومت کردند فلم هایی چون شعلی، جگو، چرس و آزاد آنها اکثریت در پرده های سینما دیده اند و به اثر عشق آتشین با هم ازدواج کردند که حاصل ازدواج آنها ایشادیول دختر شان از جمله ستاره های امروزی سینمای هند است. قرار اطلاع تازه دهرمند قبلاً با سماجی مادر سنی دیول و بابی دیول ازدواج کرده بود در مذهب آنها با موجودیت خانم اول ازدواج دوم روا نیست، به این منظور دهرمند و هیممالنی بنام های زییده و شیر خان خود را مسلمان جلوه داده و با نکاح اسلامی با هم زن و شوهر شدند که البته این نکاح آنها به شکل اسلامی یک مجبوریت بوده نه قلبی.

تلفون های موبایل و خطرات آن

تهیه کننده: ولید تمیم محصل سال سوم انستیتوت طب کابل

قسمت کمربسته میشوند سبب انتقال امواج میکرو ویف در گرده ها، پرستاد، تخمدان و حتی جگر میگردد. تاثیرات منفی خود را بجا میگذارد.

داکتر پیتر متخصص عرصه تاثیرات امواج بالای انسان میگوید: تشعشع امواج موبایل در صورتیکه بطور دائمی تخریب مینماید و این تشعشعات به یک نوع پرتو یابین حرارت را تخریب نموده و از همپیش سبب علائم سو بعد از دیر زمان اشکال میگیرد. ساینس دانان ارتش بریتانیا در سال ۱۹۹۰ تشعشعات ارسال شده از موبایل بالای مغز انسان تاثیر سوء داشته و سبب کندی در حفظ، آموختن، محاسبه دقیق، تمرکز فکری بخصوص در عین رانندگی میگردد و ضمناً فراموشی و دوبار را باز میآورد.

بیشتر از هر عامل دیگر در رانندگی مانند، آرایش کردن، جستجو امواج رادیو، نوشیدن، اشاره کردن استفاده از موبال خطر بیشتر می باشد.

برای کاهش خطرات ناشی از موبایل میتوان نکات آتی را مراعات کرد:

- ♦ استفاده از گوشی یا هیدفون برای تمامی اوقات استفاده از موبایل.
- ♦ کوشش زیاد صورت گیرد تا از موبایل در حالات ضروری استفاده شود و اطفال از ساحه استعمال موبایل دور نگهداری گردد، ضمناً استفاده از موبایل توسط اطفال بطور کلی منع گردد.

- ♦ تلفون های موبایل از بدن تا حد زیاد دور گذاشته شود. و هم هیدفون(گوشی) نباشد باید در عین صحبت کردن چند سانتی متر دور از گوش گرفته شود.

- ♦ استفاده از موبایل های ضد امواج RF که این موبال ها دارای مارک های ضد امواج یا Cill / wave Guard بوده که ۶۱٪ امواج RF را از داخل شدن به وجود انسان کاهش میدهد.

استراحت تبدیل گردیده است در حالیکه تلفون های موبایل خطرات صحت خود را دارا است ولی تعدا استعمال کننده گان بشکل عجیب رو به افزایش است. طبق تحقیقات اخیر تشعشع امواج RF که از آنتن های دستگاه موبال به آنتن موبایل منتقل شده است سبب اختلالات در فعالیت های حرارت شده که ممکن است حرارت عصبی را آسیب پذیر سازد. گفته میشود که تغییرات در حرارت ممکن بالای آنست ساختمان های عصبی BBB (BLOOD BARRIER) (BLOOD BARRIER) ساختمان های بی بی بی عبارت از ساختمان های مغزی اند که از دخول مواد مضره جریان خون به مغز جلوگیری مینمایند و ممکن با از برهم زدن فعالیت این ساختمان ها مواد مضره که در خون جریان دارد داخل مغز شده و باعث تغییرات در فعالیت های عصبی اندوکراین شود. معمولاً فیصدی بیشتر از تومور های مغزی در همان ناحیه سر بوده که تلفون موبایل بیشتر استفاده میشود.

بنابر استفاده از موبایل توسط اطفال بطور کل منع گردیده زیرا تمام سیستم های عضویت اطفال در حال رشد بوده خاصاً سیستم عصبی اطفال و حرارت عصبی آنان ۳۸ مرتبه موبایل ممکن سبب تومور و باکندی در رشد عصبی اطفال شود که در طویل المدت باعث اختلالات عصبی آنان خواهد شد. قابل ذکر است که تنها موبایل در ناحیه سر مضر نبوده بلکه تلفون های که در

اختراع تلفون های موبایل مانند بسیاری کشفیات تکنالوجی در ساحه نظامی کشف گردید. نظریه ایجاد تلفون های موبایل در سالهای ۱۹۲۰ طرح شده بود که آهسته آهسته به اشکال مختلف مانند مخابره های ضرور درآمد بعد از یک سلسله فعالیت های فنی در عرصه تکنالوجی در سال های ۱۹۵۰ بشکل تلفون های که در یک ساحه محدود از آن کار گرفته میشد در آمد و بالاخره عاریت کویز امریکایی در سالهای ۱۹۸۰ تلفون موبایل را به صورت امروزی توسعه داد. تلفون های موبایل اصلاً برای سهولت در عرصه خدمات عامه و عملیات های نظامی طرح ریزی شده بود در قدم اول ارگانهای مانند پولیس، شفاخانه، اطفائی و آژانس های خبری بحیث اولین استعمال کننده گان محسوب گردید.

ولی احصائیه که از طرف انجمن تصدی های ارتباطات تلفون های موبایل در سال ۲۰۰۲ به دست آمده است نشان میدهد که تا سال ۲۰۰۲-۱۱۰ میلیون تلفون موبایل در ایالات متحده امریکا استفاده میکردید و این تعداد روزانه بطور اوسط به تعداد ۴۶۰۰۰ موبایل جدید افزون میگردد. متخصصین تخمین نموده اند که تا سال ۲۰۰۵ به تعداد ۱۰۲۶ میلیون موبایل در سر تاسر جهان مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در حال حاضر صدای تلفون های موبایل سکوت و آرامش را از چهارک ها، سینماها، کتاب خانه ها، مجالس، رستوران ها و دیگر ساحات تفریحی برهم زده و به یک مزاحم واقعی در عین تفریح و

ترجمه از وارسته .

جانی واکر در گذشت

کمیدین مشهور سینمای بالیود، جانی واکر که از سالها به این طرف به مرض شکر مبتلا گردیده بود، بالاخره این مرض بتاريخ ۲۹ جولای سال ۲۰۰۳ موجب مرگ وی گردید. جانی واکر که نام اصلیش بدرالدین جمال الدین قاضی است، در منزلش واقع در اندهیری به عمر ۷۹ سالگی وفات نموده و در قبرستان ماهیم بخاک سپرده شد. تعداد بیشمارى از علاقه مندان در مراسم تشییع جنازه اش اشتراک داشتند. جانی واکر در بیشتر از ۳۰۰ فلم نقش بازی کرده که مشهور ترین فلم هایش پیاسا، جوغو متتر، جمهوری چهوری، و مدرومتی میباشند. اکنون همسر جانی واکر با سه دختر و سه پسرش زنده گی را بدون او بسر میبرند.



مرگ دوشیزه زیبای هند

نقیسه جوزف دوشیزه زیبای پیشین هند که ۲۵ سال داشت در ماه جولای ۲۰۰۴ در اپارتمانش در بمبئی جان سپرد. با وجودیکه علت مرگش معلوم نیست بر اساس گزارش ابتدایی علت مرگ وی خودکشی نشان داده شده است. چون اخیراً نقیسه جوزف از یک ناراحتی روانی رنج میبرد. نقیسه تاج دوشیزه زیبای هند را در سال ۱۹۹۷ به سن ۱۹ سالگی بدست آورد او یک مدل مشهور بود و درکنار آن در یک پروژه دفاع از حقوق حیوانات نیز فعالیت داشت. او قرار بود در ماه اگست ۲۰۰۴ با یک تاجر مشهور از بنگلور ازدواج کند.



سریال مولانای بلخی

فلم ساز مشهور هند مظفر علی خان از یکسال بدینسو روی ساختن سریالی در باره زنده گی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی کار میکند. مصارف این سریال در آینده ده میلیون دالر تخمین زده شده است. مولانا شناس آمریکایی پولندی الاصل کبیر هلمنسکی سناریوی فلم را خواهد نوشت. مظفر علی از بعضی هنرپیشه های مشهور هالیوود مانند لپیچینو خواسته است تا در این سریال نقش بازی کنند. تهیهء موسیقی فلم را یک موسیقی دان جاپانی بدوش خواهد داشت. مظفر علی در هندفلمهای مشهوری ساخته است که از جمله میتوان از فلم امرا و جان نام برد.



پنج ستاره طلایی در آسمان سینمای هند



رتھیک روشن دو کرور حق الزحمه داده است که این یک چال هنری بود تا پسرش را به ستاره های نمبر یک برابر سازد.

امروز حق الزحمه رتھیک روشن ۳ کرور کلداری است. سنی دیول هم از جمله ستاره های موفق است که بعد از فلم غدار حق الزحمه خود را ۳ کرور ساخت. در اصل ستاره های سینمای هند نسبت به اداکاری هوس پولدار شدن را زیاد دارند. البته به جز چند هنر پیشه محدود اکثراً ستاره ها بر علاوه فلم ها از طریق اعلانات کمپنی های مختلف کرور ها رویه حاصل میکنند که از آن جمله میتوان از امیتابھ بچن و شاهرخ خان نام برد. زیرا عاید پول اعلانات توسط این دو ستاره کمتر از عاید آنها در فلم نیست.

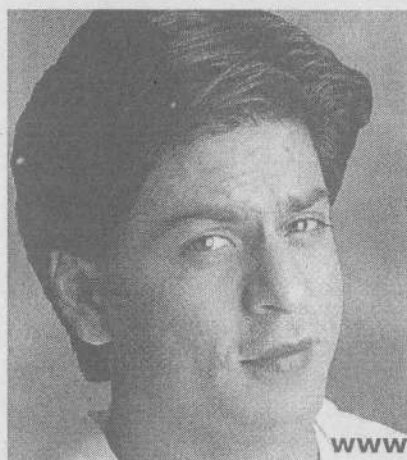


عنایت محب زاده

میگیرند.

عامر خان، شاهرخ خان، سلمان خان، رتھیک روشن و سنی دیول پنج ستاره یی اند که اگر فلم های شان کامیاب شود یا ناکام، بالای حق الزحمه آنها تاثیر وارد نمی کند.

هرچند گفته می شود که حق الزحمه زیاد را امروز شاهرخ خان میگیرد، ولی عامر خان در فلم (وی را نیرینگ) به دایرکتری گتهن مهتا هفت کرور حق الزحمه گرفت که در تاریخ سینمای هند این بلند ترین حق الزحمه است در حالیکه در اولین فلم خود عامر خان بنام (قیامت سی قیامت تک) پنج لک کلداری حق الزحمه



www.

گرفته بود.

بعد از عامر خان شاهرخ خان هنر پیشه یی است که در برابر هر فلم سه الی چهار کرور حق الزحمه میگیرد. از اینکه نسبت به عامر خان او در فلم های زیاد کار میکند از همه عاید او زیاد تر است.

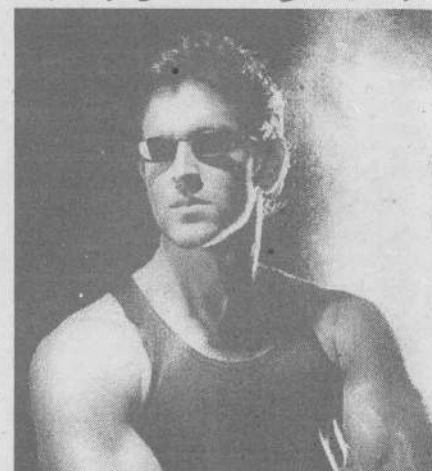
بعد از فلم تیری نام سلمان خان هم حق الزحمه خود را از ۲ کرور به ۳ کرور بلند برد.

رتھیک روشن را که پدرش راکیش روشن توسط فلم (کھونا پیار هی) به جهان سینما معرفی کرد و فلم او مقام اول را گرفت، خود راکیش روشن آوازه بر پا ساخت که برای



زمانی ستاره های سینمای هند در برابر یک فلم صد ها هزار کلداری میگرفتند قسمی که دلیپ کمار از یک فلم هژده الی بیست لک کلداری حق الزحمه میگرفت که این حرف برای مردم هند باور نکردنی بود. دیگر هنر پیشه ها فکر این حق الزحمه را کرده نمی توانستند البته این زمانی بود که یک فلم با هفتاد و یا هشتاد لک کلداری مکمل میشد مگر امروز در سینمای هند تنها مصارف فلم به میلیونها کلداری بالغ میگردد زیرا شوتنگ فلم در کشور های مختلف، لباس های مدرن و قیمتی ستار ها، جدید ترین وسایل و بالاتر از تمام آنها حق الزحمه هنر پیشه ها که به طرف آسمان بالا رفته، جزئی از فلم های هندی شده است.

در سینمای هند امروزی پنج ستاره از جمله ستاره های طلایی هستند که حق الزحمه زیاد



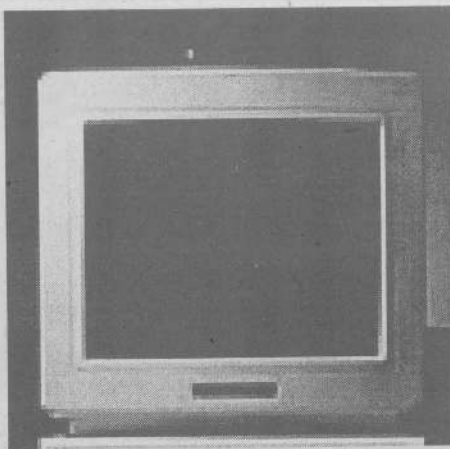
saaboon

تلویزیون و جایگاه آن در میان رسانه های گروهی

ذبیح الله یوسفی

سیستم های تلویزیونی به سیستم فوق دیجیتال گذر خواهد کرد.

همین انقلاب دیجیتالی بسیاری از کمپنی ها و شرکت های بزرگ جهانی را بران واداشته است تا در کار خود مخصوصاً در بخش تلویزیون تحولات جدید ایجاد نمایند مثلاً شرکت غول پیکر (اول تایم وارنر) می خواهد تمام دنیا را به سیستم تلویزیون کیبلی به هم مرتبط سازد و بدینوسیله تمام مردم جهان بتوانند از یک شبکه سراسری جهانی استفاده نمایند، شرکت مایکروسافت که یکی از بزرگترین شرکت های تولید کامپیوتر در جهان است، می خواهد فاصله کامپیوتر و تلویزیون را از میان بردارد و هر دو را یکی سازد. شرکت کامکست در نظر دارد تادروشی های تلفون همراه تکنیکی را بکار برد تا این گوشی های کم حجم هم تلفون باشند و هم کامپیوتر و هم تلویزیون دیجیتال، که هم اکنون بسیاری از کمپنی ها در گوشی تلفون های همراه سیستم تلویزیون ماهواره ای را جابجا ساخته اند؛ همچنان بسیاری از کمپنی های موتر سازی نیز سیستم های مدرن تلویزیون ماهواره ای را در موتر های جدید جاسازی کرده اند تا سرنشینان آن ها در حین سفر و حرکت نیز از تماشای آن محروم نباشند. که این هم نمایانگر جذابیت و کشش بیش از حد تلویزیون میباشد. طوریکه میدانیم این هم مانند سایر وسایل ارتباط جمعی یک وسیله ای است که می تواند جامعه را بطرف رشد فکری سالم بکشانند و یا بر عکس بطرف انحراف و ابتذال، این به مسوولین و گرداننده گان آن و به استفاده کننده گان آن ارتباط می گیرد. به هر صورت تلویزیون را می توان یکی از شگفت انگیز ترین و سودمند ترین اختراعات بشر در قرن بیستم میلادی دانست.



اجتماعی و اقتصادی جهان با خبر میشوند، از تاریخ، فرهنگ، هنر و تمدن کشور های جهان) از دور و نزدیک) معلومات حاصل می نمایند، از تحول و پیشرفت های جهانی با خبر میشوند و بالاخره از بخش های تفریحی آن لذت می برند.

بمیان آمدن سیستم های تلویزیون کیبلی و ماهواره ای نیز بر جذابیت این جعبه جادویی افزود، چنانچه شخصی میتواند با امکان دریافت ده ها و حتی صد ها چینل مختلف از بین آنها پروگرام موردعلاقه خود را دریافت کند و به تماشای آن بپردازد. به همین ترتیب به میان آمدن سیستم دیجیتال که از اواخر دهه ۹۰ قرن گذشته توسعه یافته است نیز در بخش تلویزیون مخصوصاً کیفیت تصاویر و صدای آن تحول عظیمی ایجاد گردیده است. امروز اکثر کشور های جهان در نظر دارند تا سیستم تلویزیون های خویش را از آنالوگ به سیستم دیجیتال متحول سازند و بعضی از کشور های جهان و از جمله امریکا از این نیز گذر کرده و بسیاری از چینل های تلویزیون و پروگرام های ساعات پر بیننده خود را به شکل فوق دیجیتال بخش می نمایند و کارشناسان پیش بینی می کنند که تا ده سال دیگر حد اقل در اروپا و امریکا شمالی

عصر حاضر که آن را عصر ارتباطات نام نهاده اند. در هر روز و حتی هر لحظه اتفاقات جالب علمی و تکنالوژیکی به وقوع می پیوندند، تلویزیون جایگاه عمده و بزرگی را در بین سایر رسانه های گروهی و اجتماعات انسانی دارا میباشد.

این جعبه که می توان آنرا فرزند سینما و پدر کامپیوتر و بالاخره انترنت دانست، نخستین بار در سال ۱۹۲۶ میلادی طراحی گردید و بعد از طی مراحل زیاد در سال ۱۹۴۵ تکمیل و به بازار عرضه شد بهمین ترتیب در سال ۱۹۵۳ میلادی سیستم های رنگی آن در اختیار مردم قرار گرفت و بصورت برق آسا توانست تقریباً تمام جهان را فرا گیرد.

تلویزیون با ورودش به هر خانه و کاشانه ای جایگاه خود را در میان علاقمندانش باز کرد و آنها در هر شبانه روز ساعتی را به تماشای آن اختصاص داده اند.

تلویزیون یکی از موثر ترین وسایل ارتباط جمعی است که میتواند نقش بسیار ارزنده و حیاتی در قسمت رشد و شگوفایی جوامع انسانی داشته باشد. یکی از خصوصیات عمده آن این است که همه افراد جامعه اعم از بی سواد و با سواد، خرد سال و بزرگ سال میتوانند مطابق استعداد و نیاز خود از آن استفاده کنند. سایر وسایل ارتباط جمعی یا سمعی هستند (مانند رادیو) و یا صرفاً بصری اند (مانند روزنامه ها، مجلات و غیره) اما تلویزیون از هر دو صفت سمعی و بصری برخوردار است که این خود یکی از وجوه تمایز تلویزیون نسبت به سایر رسانه ها در امر انتقال موثر پیام ها میباشد.

تلویزیون دلچسپ ترین و پر کشش ترین رسانه ارتباطی جهان است که بیش ترین افراد جهان از این صفحه نسبتاً کوچک با جهان خارج ارتباط برقرار میکنند، از اوضاع سیاسی،

مسئول صفحات شعر: خالده فروغ



انفجار و درد و آنگاه

عریانم

عریانم

عریانم

مثل تاکستان های سوخته و پروان

عریانم

با شال گرم نگاهت پیوشانم

فریاد هایم را که تکه تکه میشنوی ،

خنجر بر گلوگاهم گذاشته اند

xx

بی زمان ، بی تقویم

در مسیر باد ایستاده ام

میتروسم ،

میتروسم

بیشه زار سبز چشمهایت کجاست

تا پنهان شوم

مگذار

با باد با خاکباد در آمیزم

مگذار، تکه تکه فریاد هایم

گم شوند

در گرد باد پیچ در پیچ هیچ

با دستان عاشقت

خنجر از گلوگاهم بردار

... و آنگاه انفجار درد است

و آتشفشان فریاد

فریاد

فریاد .

فاجعه

شبیه که قصهء فانوس و باد میگفتند

چراغها همه گی زنده باد میگفتند !

به جای مرثیه ، دستانگران بادیه ها

سبکسرانه غزلهای شاد میگفتند

منادیان که ز آسیب سنگ ترسیدند

چرا چکامهء فتح چکاد میگفتند ؟

شناسنامهء رویش به باد رفت آن روز

که آب ها سخن از انجماد میگفتند

شب شکستن فانوس در تهاجم باد

چراغها همه گی زنده باد میگفتند !

استاد واصف باختری

شب

ز شام شهر تباهم ستاره دزدیدند

ستاره های مرا آشکاره دزدیدند

چو فوج فوج ملخ را به باغ ره دادند

کلید باغ به دست شب سیه دادند

شبیه که برکه ی ماهش به تشنه گی پیوست

شبیه که روزنه های ستاره اش را بست

شبیه که شعله اش از بود برق خنجر بود

شبیه که جام سکوتش شکسته باور بود

شبیه که خیل ملخ راه بر بهار زدند

پرنده را به درختان خسته دار زدند

لیلا صراحت روشنی

لیلا صراحت روشنی

شعری از قهار عاصی

خدا حافظ گل سوری

برای نه،
به سرزوری
خدا حافظ گل سوری!
ز هول خاریست رخنه و دیوار نه،
از بی بهاری های پایان ناپذیر سنگلاخ
آتش به دامانم
بغل واکردنی رهِتوشه خود را
جگر زیر جگر دارم
ز جنس داغ
ناسوری
خدا حافظ گل سوری!
چنون ناتمامی در رگانم رخس می راند
سپاهی سخت عاصی در من آشوب آرزو دارد
نمی گنجد در این ویرانه نعلی از سوارانم
تماشا کن، چه بی بالانه می رانم
قیامت بال و پر دارم
به گاه وصل
منظوری
خدا حافظ گل سوری!
نشد
بسیار فال بازگشت عشق را از سعد و نحس ماه
بگرفتم
مبادا انتظارش در دل آساهای من باشد
مبادا اشتران بادی اش را
زخمه های من
بدین سو راه بنماید
کسی شاید در آن جا
عشق را با غسل تعمید از تغزل های من
اقبال آراید
من و یکبار دیدار بلند آوازگان ارتفاعات کبود و
سرد
تماشایی اگر هم می نیفتد
دست و دامانی هنر دارم
نه چوکاتی، نه دستوری
خدا حافظ گل سوری!

کبوترهای سبز جنگلی در دوردست از من
سرود سبز می خواهند
من آهنگ سفر دارم
من و غربت
من و دوری
خدا حافظ گل سوری!
سر سرد زده های بهمن و سیلاب دارد دل
بساط تنگ این خاموشی
این باغ خیالی
ساز رویای مرا بی رنگ می سازد
بیابان در نظر دارم
دریغا درد!
مجبوری!
خدا حافظ گل سوری!
هیولای گلیم بددعایی های ما بردوش
چراغ آخر این کوچه را
در چشم های اضطراب آلوده من سنگ می سازد
هوایی تازه تر دارم
از این شوراب، از این شوری!
خدا حافظ گل سوری!
نشستن
استخوان مادری را آتش افکندن
به این معنی که گندمزار خود را
بستر بوس و کنار هرزه برگان ساختن
از هر که آید
از سرافرازان نمی آید
فلاخن در کمر دارم

اغزي

بلبل په سلگو ژاري چي گلونه شو اغزي
پتنگ په اور کي سوزي، خراغونه شو اغزي
اي عشقه! څه نادودي وي تن شوي په تقدير دي
بازار دحسن لوت دي، گودرونه شو اغزي
د زلفو په تالونو کي، خواږه خوبونه چيرته
ترخي دي شوگيري، هم دا خوبونه شو اغزي،
شفق په تکو سرو سرتگو، کاروان د وصال څاري
ماښام د تورو شپو دي، منزلونه شو اغزي
د ميني کور وران شوي دي، د غم په توره شپه کي
د ښکلو کلي شپ دي، محلونه شو اغزي
يعقوب په سترگو روند دي، يوسف پروت په تور کوهي کي
مجنون نه لپلا ورکه ده، دښتونه شو اغزي
وعدي شوي نا مرادي، د ستم له بد شامته
وفا دي گونگي شوي، چي لوزونه شو اغزي
يزيد د زمانې، د ميني کلي کربلا کړ
په وينو لمبي بلي دي، وختونه شو اغزي
کتلاي ورته نه شم، د احساس زړه مي پهردي
د اور او وينو منځ کي، منظرونه شو اغزي
حيران يم عاقبت د ارمانونو به مي څه شي
فکرونه که ځوران دي، دالاسونه شو اغزي
د ژوند د رنگينو به څه درکړي الهامونه
اغزني جذبې دي، چي شعرونه شو اغزي

شترنج

محمد کاظم کاظمی

اين پياده می شود، آن وزیر می شود
صفحه چیده می شود، دار و گیر می شود
اين یکی فدای شاه، آن یکی فدای رُخ
در پيادگان چه زود مرگ و مير می شود
فيل کج روی کند، اين سرشت فيلهاست
کج روی در اين مقام دلپذير می شود
اسپ خيز می زند، جست و خيز کار اوست
جست و خيز اگر نکرد، دستگير می شود
آن پياده ضعیف راست راست می رود
کج اگر که می خورد، ناگزير می شود
هر که ناگزير شد، نان کج بر او حلال
اين پياده قانع است، زود سير می شود
آن وزیر می کشد، آن وزیر می خورد
خورد و برد او چه زود چشمگير می شود
ناگهان کنار شاه خانه بند می شود
زیر پای فيل، پهن، چون خمير می شود

xx

آن پياده ضعیف عاقبت رسیده است
هر چه خواست می شود، گرچه دير می شود
اين پياده، آن وزیر... انتهای بازی است
اين وزیر می شود، آن به وزیر می شود

استاد اصف باغري

بهارستان

تموز ما چه غريبانه و چه سرد گذشت
كبود جامه ازين تنگنای درد گذشت
نسيم آنسووی ديوار نيز زخمی بود
چو از قبيله اشباح خواجگردد گذشت
زدوستان گران جان کجا برم شکوه
کنون که خصم سبکمايه هر چه کرد، گذشت
دلخ نه بنده افلاک شد نه برده، خاک
ز آببوس رميد و ز لاژورد گذشت
بگو که کيد شغادان به چاهسارش گشت
مگو که وای بين رستم از نبرد گذشت
در اين غروب غريبانه دل هوای تو کرد
حريق لاله ز رگ های برگ زرد گذشت
چو دل به دست ز کويت گذر کنم گویی
یکی ز شيشه فروشان دوره گرد گذشت
قسم به غربت و اصف که در جهان شما
يگانه آمد و تنها نشست و فرد گذشت

د میدونو پسرلي

راشه پسرليه شنوډگو سره راځه
د ميني محبت له پيغامو سره راځه
د سرو گلونو بڼ ته بيا گلان د ميني راوړه
د مستوپه خندا کي اتڼو سره راځه
هر گل و ته شبنم د وحدت راوړه له رښتني
بي رويه بي ريا شه اميدو سره راځه
آباد زمونږ چمن کره چي ده خاله د بلبلو
بنکاره کره د زاغانو له ليندو سره راځه
هيڅکله مودي بڼ ته بيا خزان کله را مته
نسيم د سبابي تل د خوشبو سره راځه
شور که د بلبلو په چمن دمحبت کي شي
شفقه فيصلي ته له جرگو سره راځه

سرود رهايي

بيا که قامت سبز صдат را بسرايم
به تار های دلم چشم هات را بسرايم
در آبشار نگاهت تی فسرده بشویم
ز شب رهیده طلوع صفات را بسرايم
به دست هات دل مبتلام را بسپارم
رها ز خویشش شوم مبتلات را بسرايم
به چشمه سار تنت خویش را رها بنمایم
و به تمامت خود روشنات را بسرايم
چو در شکوه حضورت نماز عشق بخوانم
در انتهای شبم ابستدات را بسرايم
به دیده پرده راز نهفته را بدرانم
و قطره قطره دل آشنات را بسرايم
سکوت میکشدم ای سرود سبز رهایی
بيا که قامت سبز صдат را بسرايم

لیلا صراحت روشنی

گم کرده آشیانه

من خشک خشک خشکم تو رود بار جاری
من یک سکوت تلخم تو یک سحر قناری
من شعله یی شکسته در آستان مغرب
تو یک طلوع سبزی از شهر شب فراوی
من یک شب غمیم بی ماه بی ستاره
تو بامداد روشن تو صبح یک بهاری
در من ترانه ها بود شور جوانه ها بود
در تو هوای جنگل در تو صفای یاری
اینک شکسته بالم گمنام و بی جلالم
گم کرده آشیانه گم کرده برده باری
گم کرده خویش دل ریش ریش ریشم
بساور شکسته و زار تو بساورم ندادی
پیدا نمایی ببارم ای یار ای نیازم
فریاد کن سکوتم با شعر بیقراری
من سرود سردم بنشسته چشم در راه
تا تو بپریم ای دوست خورشید را بیاری
تو رفیقته دور دوری بیزار از درنگی
من بسته پا درختم تو رو دربار جاری



صفحه کویری قصه

سر

تا حال همکاری ماره در چغل تنقیصات ننداخته اند، تمام میز و چوکی دفتر ما پر از مامور پیر و جوان مانده و بازار غیبت سیاسی و غیر سیاسی گرم است ما ده هفته گذشته سر کاتب گل میرزا خان که همکاری ما اوره مامور گلوی عینکی میگفتند، سه روز بیایی غیابت داشت که نه رخصت گرفته بود و نه رقعہ مانده بود، همی که روز چارم سر و کلیش پیدا شد، چوکی های خودہ هموطوریکہ یگان آدم کلان ده گذشته های خیلی نزدیک چوکی خودہ به هر جایی که میگریخت، با خود میبرد، گرفته بدور میزش حلقہ زدیم و پرسیدیم که خیریت بود، کجا بودی؟ گفت: پسران نکین که ده یک بلایی گرفتار شده بودم، راستی خانه حاضریمہ کی امضا کده؟ فقط مثل امضای خودم، گفتیم: مه امضا کدم و تو هم خبر درای که مدیرعمومی ما از قومای رئیس صاحب و رئیس صاحب هم از جمله خیل و ختک وزیر صاحب و چپہ شاخ اس، اگہ کسی ره موقوف کد، فلک مقررش کده نمیتانه فامیدی؟

گفت: خائیتان آباد و سرگردانی و علت غیابتیم ازی قرار بود:

ده همو روز آخر که از دفتر رخصت شدیم و بخانه رفتیم، خبر شدیم که مادر اولادا بدیدن مادر جان خود رفته و از جمع درجن اولادا فقط همودخترک سه سالہ آخری ره برده و بس و به کلانتر ها هدایت داده که بایستانه از شستم روان کنین، مه هم سوار موتر های پنج اوغانی گی شده رفتیم بخانه خوشو.

رئیس دولت؟

شب سوم بود که مادر اولادا و خسربره هایم به دروازه نظارتخانه پیدا شدند و مره از دام بالا خلاص کدن، از مادر اولادا پرسیدیم که چرا دیر خبر شدی، دخترک ما کجاست؟ گفت: اونه ده بغل مامایش خو رفته، تا همی پیشتر که تسلیم شدیم،

منگسک

غر میزد و وای میگفت: پرسیدیم که شما چطور خبر شدین؟ گفت: نیم سات پیشتر دخترک ماره ده تلویزیون نشان داده گفتند که عامل اختطاف دستگیر شده و اولیایش طفل خود را تسلیم شونند. در غیر ازو ما چی خبر داشتیم که ده سرشما چی آمد و خاکای سپا ده دهانم که شماره موتر زد و یا هر دویتان اختطاف شدین، زود بریم خانه که از دو روز به ایطرف در خانه ما غمجووشی است غمجووشی، تمام خیشا و قومای ما جم هستند و تمام شفاخانه ها ره لگد لگد کدن و شماره نیافتن، نه ماموریت ماند و نه پوسته، ناپالیده، هیچ خانه خراب احوالتانه بما نداد.

بالاخره رسیدم بخانه و آنچه که در خانه بالایم گذشته از جمله اسرار فامیلی ماست و گفتش لازم نیست.

همه اظهار تأسف کردیم و از ته دل خندیدیم و عهد کردیم که هیچوقت اطفال خودہ طاق و طاق و ناوقت جایی نبریم.

یاهو

بعد از احوالپرسی فامیدم که ده مرض خسوی نق نقی مه هم برکت نمانده ومتاسفانه ست و لغت جور شده بود. مادر اولادا مره گفت که دخترک ده بغل کده بزو خانه که هوا تاریک میشه خداناکده سایه جن و پری ده سرش نفته که چندان به پوست هم پاک نیست، همی که ده مرغانچه یک سراچه بالا شدم، طفلک ده بغلم خو رفت، مه هم خوش شدم که ده او شام تاریک کدام سایه و صبیان ده سرش نشینه، بد بختانه تایر موتر پنچر شد تا که تایر بدل کد، هوا هنوزهم تاریک شد خلاصه رسیدیم ده یک چار راهی که افراد امنیتی اسناد موتر هاره کنترل میکنن تا که چشم شان به مه و طفلک خو بردیم افتاد، دروازه عقب موتره بلند کده گفتند: گیرش کدیم، اینه اختطافگر اطفال مردم، هر قدر عذر و زاری کدم که دخترک خودم است، قبول نکدن و همی که دخترکمه از بغلم قاپیدن، بیدار شد و چیغ زد و بیهوش شد، همو بودکه اوره ده یک موتر و مره با دستهای ولچک زده، ده دگه موتر بردند، تقامیدم که اوره کجا بردند ولی مه زیر تحقیق و استنتاج بودم واستعلام بود که ته و بالا میشد و از سرنوشت دخترک خبر نداشتم، یکی از مستطلقین قضیه گفت: رفتی که رفتی، حالی محبس پلچرخی ره دندن خات گرفتی، گفتیم: بچی جرم؟ گفت: اختطاف اطفال اشد مجازات داره اشد مجازات، خبر داری از فرمان

(تنگيار نا اشنا)

دانی غوا

ډول له کوره روغتون جوړ شو، خو
پلار مې بيا هم ټينگار کاوه چې غوا
نه خرڅوم چې ډېره ذاتي غوا ده، نېا
او مور به يې په وخت نېم من شدي
کولي.

مجبوره شوو چې غوا د تل لپاره په
بوه غټ دستک وتړو، وابنه او اوبه
همدلته ورته واچوو، په کور کې نور
څوک نه و پاتې چې د غوا پښې
وترې، خو پلار مې بيا هم ټينگار
کاوه چې غوا بايد ولوشل شي ځکه
که ونه لوشل شي، وچېرې، له همدې
امله مې مور مجبوره وه چې غوا
ولوشي.

غوا مې مور هم داسې لغته ووهله چې
بيارا جگه نه شوه، خو پلار مې بيا هم
ټينگار کاوه چې غوا بايد ولوشل شي
ځکه چې ذاتي ده، اوس نو پواڅي
همدې زموږ پلار پاتې و چې بايد غوا
راولوشي، هماغه و چې پلار مې ډېک
واخېست او د غوا لوشلو ته ورغې
خو څنگه چې له غوا لاندي کېناسته،
غوا هم داسې لغته وواهه چې سم دم
يې قبر ته جوړ کړ.

هغه د غوا له وهلو درې ورځې
وروسته ځان حق ته وسپاره خو له
مړينې څو شپې مخکې يې همدا
وصيت کاوه چې غوا بايد خرڅه نه
کړې ځکه چې ډېره ذاتي غوا ده، نېا
او مور به يې په وخت نېم من شدي
کولي!!

به يې په وخت نېم من شدي کولي،
خوسي ده اخر به ښه شي.

په بل سبابې د کور بله ښځه په لغته
ووهله او چپه يې کړه، تر دې
وروسته مې پلار لارښوونه وکړه چې
د لوشلو په وخت کې د غوا پښې
پری وترې او بيا يې ولوشی خو د
لوشلو لپاره يې پواڅي زموږ ادې پاتې
وه. د ورځې به څلور ځلې راغونډېدو
اود غوا پښې به مو تړلې او بيا به
موادې ورته کېناسته او لوشله به يې.

تر دې وروسته غوا بل بد عادت هم
زده کړ او هغه دا چې زور به يې کړ
او مېرورې به يې له بېخه راوکېش او
و به تېنېدلله او بيا به مو پسې منلې
کړې او په څه خوارۍ به مو راگېر او
راوستله خو تر څو ورځو وروسته يې
بي لوشلو، لغتي هم پيل کړې.

بوه ورځ زما پو ورور او بله ورځ يې
بل ورو داسې کلک په لغتو ووهل
چې ټول يې د برستي کړل او پدې

دغه غوا مو څلور کاله وچه وساتله
او چې کله به مو وويل راځی خرڅه
يې کړو، نو پلار به مې په غوسه شو
او وېل به يې چې دا ډېره ذاتي غوا
ده، هېڅکله يې نه خرڅوم، نېا به يې
په وخت نېم من شدي کولي.

پس له څلورو کلونو لنگه شوه او
نرخوسۍ يې وزېراوه. په ټول کور
کې اختر جوړ شو، وړو، غټو پو پر
بل زېري وکړل ان چې ټکاوندپانو يې
هم مبارکي راکړه.

په اوله ورځ يې د کور بوه ښځه په
لغته و ووهله او څلور ځانگې يې
وغورخوله، په سبابې بله ښځه ووهله
اود برستي يې کړه. ټول راغونډ
شوو او پلار ته مو وويل چې غوا
لغتي وهي. خرڅه به يې کړو. هسې
مو په خپل لاس ځان ته بلا ساتلې ده
خو پلار مې په غوسه شو او وېي
وېل: دغه ذاتي غوا نشم پلورلای نېا

مزامحت سبباوون

سايه

سبباوون: نمره زمينه‌های پروژه ارزان قيمت كه توزيع و آباد
 گرديده اند. پس گرفته ميشوند.
 مزاحم: بياو از ای پيوند نوده كو...
 سبباوون: چند قلم مواد كوچوني برای مامورين توزيع ميگردد.
 مزاحم: ما خو نديديم، اگه موشا ديده باشن.
 سبباوون: معاش مامورين از طريق نماينده های بانک در
 وزارت خانه ها توزيع ميگردد.
 مزاحم: چند وقت دگام صبر كو پشت خانيت ميارن!
 سبباوون: نرخ روز بروز بلند شده ميروند.
 مزاحم: چرا زورت ميته، تو ام تجار شو!
 سبباوون: افغان بيسيم...
 مزاحم: خبر نداري بعد از نصب سميچ زمينس. سيمدار شده.
 سبباوون: به عوض كشت خشخاش، دهاقين پنبه ميكارند!
 مزاحم: ما خشخاش ره پنبه ميگيم.
 سبباوون: برق الی يك و نيم سال نوبت وار توزيع ميگردد.
 مزاحم: برقه موش برده: ميم مگرويان، واو: وزير اكبر خان،
 شين: شار نو!
 سبباوون: بعضی سرکها يکطرفه گرديده اند.
 مزاحم: خی دلت اس كه سه طرفه شون!
 سبباوون: لايحه، حق الزحمه های مطبوعات توشيح گرديد!
 مزاحم: بزک بزک نمير كه جو لغمان ميرسه.
 سبباوون: شما گفته ميتوانيد اين بوجی های پلاستيکی را
 چی ميکنيد؟
 مزاحم: ميرم ملی بس كه چوکی سرويس هاره پوش كنم.
 سبباوون: برو چپ باش كه بد نام ميشوی!
 مزاحم: به چشم...

مزاحم مجله سبباوون در وقت چاپ هر شماره به دفتر آمده
 همه رايه فرق ميوردارد. اينبار بسيار مزاحمت های غليظ
 كرده... گپ نزده و شما باشد. بسيار قهر بود بخوانيد كه چه
 دسته آبی را به گل داده... به ما غرض نيست!
 سبباوون: تجار ملی ما به تجار بين المللی مبدل گرديده اند!
 مزاحم: و مردم غريب ما از گداهای ملی به گدا های بين
 المللی.
 سبباوون: داکتران شفاخانه...
 مزاحم: اگه به معاينه خانه بيايين. ما از دل و جان ده
 خدمت تان هستيم.
 سبباوون: منزل د تولو يو دی...
 مزاحم: خو "وند" جدا، جدا.
 سبباوون: سگرت برای صحت مضر است.
 مزاحم: بشرمين.
 سبباوون: دفاتر رسمی اوقات...
 مزاحم: بيکاري شانرا صرف براه اندازی مسابقات جام
 جهاني فوتبال ميکنند...
 سبباوون: اشخاص با تجربه بايد اشخاص بی تجربه را کمک
 کنند.
 مزاحم: و الله اگه بانم كه از كه كده پيش شوی!! مام مگر
 افغان نباشم.
 سبباوون: البوم اين شماره سبباوون...
 مزاحم: گمش كو... ايدفه يك چيز ديگر جور كنين كه
 روحيه، تقليد از سبباوون تقويت گردد.
 سبباوون: دريای کابل پاک کاری ميگردد.
 مزاحم: همیشه ده يخ نوشته شده و ده آفتاب مانده شده.

خط سیاسی

خط مشی انتخاباتی گل مولا

نوشته: ع. آسوده

دیگر بشمول پارکها و ساحات سبز باقی نمانده) توزیع کند و نامش را بگذارند وزیر آباد.

۳- چون دولت گذشته مشکل کار و نان را حل نکرد، ما فابریکه بزرگی را سر دست خواهیم گرفت تا از گل زرد برای عامه مردم نان های گلی پنجه کش و خاصه قالب بزنند تا با دیدن آن مردم سیر شوند و به خریدن خوردن نان حاجتی پیدا نکنند. ضمناً کار مناسبی برای هموطنان تدارک شود، زیرا الحمدلله کشور ما از نظر داشتن گل زرد در دنیا بی نظیر است.

در قسمت زنان:

به خاطر ظلم مضاعفی که مردان در طول تاریخ در حق زنان انجام داده اند، دولت من معین خواهد کرد که پس از این وظایف زنان، تا آنجا که امکان دارد، به مردان تفویض شود، از قبیل: دیگ پختن، کالا شستن و پرورش اطفال و...

همچنان دولت من مقرر خواهد کرد که زنان ازین پس دریشی بیوشند و نکتایی به گردن بیاویزند و حتی الامکان کلاه بر سر گزارند تا حجاب بخوبی کارسازی شود. مردان بالمقابل از دریشی پوشیدن و نکتایی و پتلون

افزون به شمار وزیران مجاور. تنقیص مردان سکرتر و افزایش جوانان تین یجر.

در زمینه تشکیلات:

برای جلوگیری از کمیسیون سازی و کمیسیون بازی و ابتکار عمل در زمینه وزارتخانه، تازہ یی را بنام وزارت کمیسیون و همچنان برای سهولت کار موسسات دالرخور، وزارتتی به نام انجیو ها بازگشایی خواهیم کرد.

اهداف اقتصادی:

۲- در زمان ریاست جمهوری بنده الله، گل مولا به منظور رفع تبعیض و ایجاد فضای دموکراسی، معاش وزرا بجای دالر به یورو پرداخته خواهد شدو معاش کارمندان پایین رتبه نه به افغانی بلکه معادل آن دالر پرداخته خواهد شد، تا از عقده خود کمتر بینی رهایی یابند.

۲- دولت من پایش هر وزیر را از کروڑ به کروڑین عوض خواهد کرد و بادی گارد وزیران را دو چندان افزایش خواهد داد. تا امنیت شان تامین گردد. به شاروالی وظیفه خواهم سپرد که برای جلوگیری از بیخانگی وزیران برای هر کدام یک یک نمره زمین در چمن حضوری (چون محل مناسب

من بنده الله، خاک گل مولا، مسکونه قریه ده بالا، فرزند شاه لالا، از قوم سربالا، کاندید بلند بالا و علاقمند و خوشدار فلم های جوهی چاولا، فارغ التحصیل کورس قصیر المدت موسوم به امشالا.

تحصیلات:

آگاه از علوم معقول و منقول، تخصص در واو معدول و یای مجهول و فعلاً در کار شمارش پشه ها و مگسها و زنبور ها و عقرب ها و عنکبوت های مضره مشغول.

اهداف سیاسی:

۱- به منظور از بین بردن هیولای بیعدالتی و عدم دسترسی عامه مردم به مایده های زمینی و آسمانی میخواهم کره زمین را مانند تربوز قاش قاش کرده و بین مردم قسمت کنیم تا عدالت اجتماعی تامین گردد.

۲- سنگ قانون و قانون های سنگ شده را در آسیاب های آبی و بادی به آرد مبدل میکنیم و آنرا در سر راه دزدان و اختطاف چیان و زورگویان می پاشیم تا کار آمدی بیشتری داشته باشند در مسموم کردن و به خلسه بردن آنان.

۳- کاستن از تعداد وزیران مشاور و

دیگر تبدیل نه، بلکه ترحیل میکنند، طوریکه آنان را به عوض وزیر مشاور، به حیث سفیر عزت قرار خواهد بخشید. تا امورات دولت بسامان آید.

دولت من قاچاقبران و مافیای جنگلات را تقدیر خواهد کرد که چگونه بدون ترس و واهمه به نابود کردن و تاراج جنگلات پرداخته اند و ایجاد یک وزارت تازه به نام وزارت جنگلات خواهد پرداخت و اشخاص سرشناس این مافیا را علاوه بر پست های دولتی شان بحیث وزیر جنگلات، معین (به تعداد ده بیست تا) رئیس، (صد ها دانه) و غیره مقرر خواهیم کرد، تا از امتیازات دالری این مواقف نیز بهره مند شوند. زیرا اگر جنگلات در حال از بین رفتن است، باید ما پیش از پیش وزارت جنگلات را داشته باشیم و فعالیتهای اراکین دولت موجود را نیز که دست دزدان را باز گذاشته تقدیر خواهیم کرد.

در پایان باید گفت که نشان انتخاباتی اینجانب فرفرک است فرفرک به معنی آنست که وطن ما باید مثل فرفرک واری ترقی کند.

(یار زنده صحبت باقی)

رقم کشت کوکنار در کشور شکستانده شده و حتی دست طالبان نیز در مورد از پشت بسته شده یا بر دست اندرکاران این عرصه مدال خدمت داده خواهد شد و ضمناً ترویج بته فقیری را از نظردور نخواهیم داشت.

از اینکه دزدی های مسلحانه و دزدی خانه ها در روز روشن به یمن فعالیت های دولت افزایش یافته، دولت ما این وظیفه را به صاحبان خانه ها واگذار میکنند؛ اما دولت من به کمک اهل خبره به اختراع قلف های دزد بگیر اقدام خواهد کرد و در صورت لزوم به ساختن محافظان کمپیوتری دست خواهیم زد و به پاس خدمات شان برای این محافظان رتبه های اعزازی جنرالی اعطا خواهیم کرد.

دولت من تحصیلات عالی را باطل و مطرود خواهد کرد، زیرا اکثر مقامات بخصوص روسا، در دولت کنونی الحمدلله ازین ننگ زمانه عاری و پاکدامن هستند و از همین سبب ادارات را از اشخاص بی تحصیل و کم تحصیل پر کرده اند.

همچنان دولت من به چاپ و عرضه دیپلوم ها و شهادتنامه های تقلبی خواهد پرداخت، تا آنانیکه در ادارات دولتی یک پوست گاو برای خود شان جا گرفته اند، بی زحمت، به منظور سرشورانی از آن استفاده کنند، و خودها را در قطار تحصیل کردگان روزگار جا بزنند.

نوت: البته بیشتر این دیپلومها دیپلومهای ژورنالیزم و حقوق خواهد بود. زیرا بازارش گرم و دور از روی تان مشابه حمام زنانه است.

دولت من با استفاده از تجارب قیمتدار دولت سلطه، اشخاص را از یک ولایت به ولایت دیگر و از یک مقام به مقام

خود داری کنند و حتی المقدور از گذاشتن بروت های تخریش آور جداً بهره یزند و برای سهولت میتوانند از شیوه آرایش عصری به شیوه تیری نام ویا تیتانیک استفاده کنند.

در زمینه اصلاحات عمومی:

دولت من از پرداخت معاشات به مامورین بی واسطه که از قوم و قبیل وزرای کابینه من نمیباشند خودداری خواهد کرد و آنانرا در جمله مواد مصرفی به باطله دانی تاریخ خواهد سپرد.

دولت من عایدسرانه را دو چندان بالا خواهد برد و به مامورین دولتی مجوز خواهد سپرد که از کمکهای دالری کشورهای دوست نه از طریق دولت بلکه از چینل های مافیایی انجیو ها خودرا مستفید سازند.

برای رفع خشک آبی از آب سرشار و فراوان چشم فقرا و عرق جبین غربا استفاده اعظمی نموده و با لوله کشی در اطراف و اکناف کشور از ضیاع آب جلوگیری خواهیم کرد.

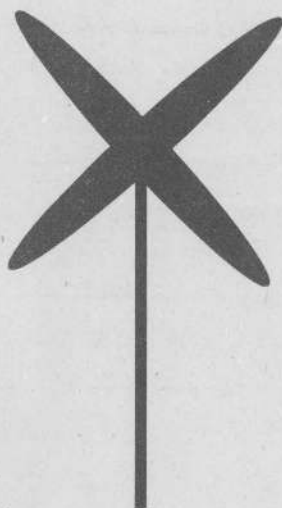
ریفورم ها:

در زمینه امنیت:

چون دولت گذشته به شمول نیرو های ائتلاف در کار تامین امنیت نیز مشروط گردیده و با تمام کار روایی ها در پوره کردن نصف مجموعه مشترکاً توفیق نیافته اند و کار بی امنی دوچند و سه چند بالا گرفته، لهذا با استفاده از شعار امنیت این خلا را جیره می کنیم و در سر هر جاده و سرک وشاهراه به نصب لوحه هامبادرت می ورزیم و بالایش نوشته میکنیم: امنیت برقرار است.

در مساله مواد مخدر:

از اینکه در زمان کار دولت انتقالی در زمینه تکثیر و ترویج ریکارد بالاترین



ساموښته ځای ونه لسه

محمد نسیم شفق

غږونه کوله او د غره مارغان به دوه د غږ په اوریدو سره والوتل.

نژدې ماښام د سلطان بابا د غره بیخ ته ورسیدو چې نظر ځای هم ورته ویل کیده هلته هم په غره کې د بادام یوه ونه ولاړه وه خو نه هومره ښایسته چې د چيني د څنگ ونه وه. شپه خو همدلته د بادام د ونې لاندې شوه او په راډیو کې به مو کله خبرونه او کله هم سندرې اوریدي، نیمه شپه وه او سپوږمې هم گرده شوي وه، د اوبو شرهاره او نرې شمال به د بادام د ونې په ځایونو لگیده او یو ډول غږ یې اوچت شو او په همدغه ځایونو کې مونږ هم ویده شوي و.

سهار وختي زما بل انډیوال عید را پاڅید او مونږ یې هم له خوبه را ویش کړو لاندې د خوږ په اوبو کې مو تر او د سونو وروسته لمونځونه ادا کړل او د سلطان بابا د نیغ غره د هسکې غاړې په لور وروخوځیدو، د پنځه ساعتو مزل څخه وروسته د سلطان بابا زیارت ته چې ډیر سترې شوې هم و، ورسیدو. د سلطان بابا غره په څوکه کې یو لوی غارو د همدغه غار په خوله کې د سلطان بابا د زیارت بیرغونه ریډل، غږ لوړ و او کولای مو شول ډیر سیمې ترې وویږو.

د ننه په غار کې هوا ډیر یخه وه او کومې اوبه به چې له غره څخه را وڅڅیدي، په کنگل ته بدې شوې. د

ښایست یې درلود. چيني په خپلو یخو اوبو زمونږ هرکلي او مونږ په ډیر خوند ترې اوبه وڅښلي.

له مونږ سره د عکس اخیستلو یوه کمږه هم موجود وه او هڅه مو کوله چې داسې عکسونه واخلو تر څو په شاته منظره کې یې دوني اوبېر بوتې طبیعي ښکلا هم راشي.

په هوا کې الوتونکو مرغانو تگ راتگ کاوه او داسې ښکاریده چې زمونږ تگ ته انتظار دي ځکه هغوي هم ددغي چيني له اوبو څخه خپلې تندې ماتولي او د ونې په ځایونو کې به یې ټالونه وهل.

مونږ باید خپل مزل ته دوام ورکړي واي نو ځکه مو دغه ښکلي ځای پرېښود او تې د سلطان بابا د غره د هسکې غاړې په لور روان شو. خو داسې ښکاریده چې زمونږ دیوه زړه هم نه کیده چې داسې ښکلي ځای پرېږدو.

لږ چې وړاندې ولاړو نو ددو غرونو په مینځ کې چې ددرې په نوم یادیده ورورسیدو. لمر هم له مونږ نه د غره شاته ځان پټ کړ. غرونو انعکاس کاوه او مونږ داسې گمان کاوه چې ښکلي غږوته سرو نو ځکه هر یوه به په تندرې پیل وکړو او چا به هم شپیلې وهلې.

په ځینو ځایونو کې به اوبه روانې وې او ځینو برخو کې به بیا په شگو کې ورکې شوې. ځما انډیوال به کله کله جگ جگ

سهار وختي و له کوره په دې هیله چې له خپلو څلورو تنو انډیوالانو سره د سلطان بابا غره ته ځم، راووتم، مخ به ختیځ روان وو له څه مزل نه وروسته کله چې لمر د سلطان بابا د غره له څوکی راښکاره شو نو زمونږ سترگې یې یو څه اندازه خیره کړې، لمر ورو ورو تودیده او مونږ هم د گرمي احساس کاوه.

لمر ډیر تود شو او زمونږ سرته راوړسید، زمونږ د سیمې په ځینو برخو کې، غنم لو شوي وو او ځینو بزگرانو خو ډن څیر کاوه، کله چې مې خپل ساعت وکوت نو غرمه وه اومونږ هم وږې شوې و خو هڅه موکوله چې د دغه زرغون او ښایسته کلي په پاس سترکې کومه چینه وه، هلته ځانونه ورسوو، هوري ډوډي وخورو او دچيني له یخو اوبو څخه وڅښو.

نژدې یوه بجه نوموړې چيني ته ورسیدو، دا چینه د شنو کبلو په مابین کې د یوې وږې غونډې له بیخه روانه شوې وه او ښې یخې اوبه یې درلودې. هو باید ووايم چې یوه ښکلي او له شنو پاڼو څخه ډکه و نه هم دغي چيني ته نژدې ولاړه وه چې د کلي خلکو تر لاندې وړو غونډې چوټه هم جوړه کړې وه.

مونږ د دغي ونې لاندې دمه وکړه او کومه ډوډي مو چې درلوده، د هغه په خوړلو مو پیل وکړ، یو بیر بوتې هم زمونږ تر ستوگو شو چې واړه گلان او ځانگړې

دغه غره په څوکه کې هم ډیره
ښکلي هوا وه، زما یو بل انډیوال گل
اغا په خوند سره وویل: یاره زه گمان
نکوم چې د نړۍ په کوم بل یوه هیواد
کې داسې ښايي هوا موجوده وي.
ایاز هم د خپلو اوږو په پورته اچولو
سره وویل: مونږ ډیر خوش بخته یو
چې داسې ښکلي وطن لرو" عید د
لږ څه نخودو په خولې ته اچولو سره
ووېل: زه کومان کوم داسې پاک او
صفا فضا د نړۍ په هیڅ گوډ کې هم
نشته"

حکیم چې د بیرته تلو تیاري یې نیوه
دا سويلي په ایستلو سره یې وویل:
ولي د دنیا ځني ظالمان زمونږ د هیواد،
د ورانې په هلو ځلو کې دي؟"
ما چې انډیوالانو ته د ځي چې خو
وینا کوله، نو دا را په یاد شو چې،
رښتیا هم ظالمان زمونږ گلشن وران
کړي او باید په بیرته جوړولو باندې
فکر وکړو او داسې ښکلي یې جوړ
کړو کله هغه سیمه چې چین و نه او
بیر بوتې پکې موقیت لري.

شپه مو بیا هم د بادام د ونې لاندې
تیره کړو خو دا شپه هغومره خوندوره
نه برېښیده لکه تیره شپه د
الوتکو غرونه مو تر غوږو شول او څه
موده وروسته مو د بمونو د چاودنې
بدغږونه واوریدل او په دې اندېښنه
کې شولو چې دا بمونه به چیرته
لگیدلي وي، تر سهاره مو خوب ونکړ
راډیو مو هم چالانه نکړه او د تیري
شپې غونډې مو خوندوري ټوکې هم
ونکړې.

سهاره مو په وخته حرکت وکړو او

کله چې غرمه غرمه کیده، د درې
آخر ته ورنژدې شولو خو هر څومره
مو چې وکوت، هغه ښایسته و نه مو تر
سترگو نشو، یو له بله مو پوښتني
کولي! دچینې و نه ولي نه ښکاري؟
خو زمونږ له ډلې څخه یوه هم ځواب نه
درلود.

کله چې چيني ته ورنژدې شولو نو د
باروتو بد بوي مو تر پوزې شو او یو بل ته
مو داسې وکتل لکه یو له بل نه چې
پوښتنه کوو، څه خبره به شوي وي؟ لږ
چې نور نژدې راغلو نو ومو لیدل چې و نه
نشته یوازې نیمه تنه یې چې تک توره
اوبښتي وه، پاتې ده، ببر بوتې هم نه
ښکاریده، د چيني شاه او خواشینی چمن
هم په بدرنگه ځای بدله شوي وه او چيني
هم خپله ښکلا په کامله توګه له لاسه
ورکړې وه، په هوا کې مارغان هم نه
ښکاریدل لکه چې دغه ورانه سیمه یې نور
نه خوښیده او کوم لور به یې کړې وي.

وني له خپلو ټپي ځایونه نه اوبښکي
تویولي او داسې ښکاریده چې د
مارغانو په جدایي ډیر خفه و او دا
سوچ یې کاوه چې، نور به د مسافرو
د دمې ځای نه وي. دچيني اوبه هم
خپل شینوالي او خوند بایللي و او
ګډوډ د بم غوچوري ته ورتویدی.

مونږ هم دمې لپاره سیوري نه درلود
د اوبو ځنگلو ته مو زړه نه کیده او د
ببر بوتې واړه، واړه گلان او څانګې
لري لري پرتې وي او داسې ښکاریده
چې، وني، چيني او ببر بوتې د دنیا له
انسانانو ځینې ګڼله من و او که چیرې
یې ژبه درلوداي نو قسماً به یې

ووېل: مونږ څه گناه کړې وه، مونږ
خودځینو انسانانو په څیر ظلمونه نه و
کړي، مونږ د انسانانو په څیر یو د بل
له منځه وړلو ته نه و خوښ، اي د
دنیا د سخت زړه لرونکو، ولي، ولي؟

هو د ونې ځانښته مات او ټوټې له
خپلو دود او باروت وهلو پاتو سره
هرې خواته پرتې وي، هغه ښایسته
سیمه چې مونږ یې پریښودو ته زړه نه
ښه کاوه، زمونږ دټولو لپاره داسې
بدرنگه ځای جوړه شوي وه چې ور
څخه د تنبیدو په هڅه کې و.

په لاندې کلي کې هم درمندونو او په
پټیو کې ولاړو غنم اور اخیستي و او
د کلي په حوضه کې خلکو قبرونه
کیندل، هغه بزګر چې د غرمې په
مهال یې څپر کاوه او له مونږ نه یې د
ساعت پوښتنه کړې وه، شهیدشوي و
او درمندي هم په هیرو بدل شوې وه.

په دغه کلي کې د ظالمانو د بمباري
له کبله په یوه شپه د زړو، ځوانانو،
شځو او نازولو ماشومانو په ګډون
ډیر کسان شهیدان شوي و، د کلي د
ډیر شمیر کورونو څخه دژړا او جیغو
غږونه راتلل او په هر لوري باندې
ویر خپل بدرنگه وزرونه غږولي و.

څه موده وروسته مو عکسونه چاپ
کړل، په عکسونو کې د چيني د
اوبه، د ښایسته ونې او ببر بوتې
تصویرونه ښکاریدل خو بیا مو هغه
ونه، د چيني تر څنګ هغه ببر بوتې د
هوا د مرغانو د بیروبار او سندرو سره
یو ځای و نه لیدل.

اغزی

ربود و بالای دیوار نهاد. پسرک با یاس به بالای دیوار نظر انداخت، آفتاب خسته و بی رمق میتابید. بچه ها مانند کرمها در میان خاک و گرد کوچه می لولیدند. آدم ها بی خیال و بدون توجه به این منظره ها، میگذشتند و به راه شان میرفتند.

لحظه یی بعد، رهگذر با نان گرمی بر گشت. تف گرم آن در هوا بال می افشاند. پسرک با دیدن نان روی برگرداند و در امتداد جوی براه افتاد. مرد دنبالش شتافت. ناگاه پسرک در پیچ کوچه ناپدید شد. رهگذر سراسیمه برگشت، از بچه ها سراغ پسرک را گرفت. بچه ها حیرت زده رهگذر را مینگریستند. رهگذر با دل تنگی فریاد زد:

چرا شما به من کمک نمی کنید که آن پسرک را پیدا کنم؟

نگاه ها باز هم با حیرت بدرقه اش کردند. یکی از آنان که بزرگتر از همه بود. برخاست، دست های خاک آلودش را در هوا تکان داد: کاکا او دیوانه اس... او هر روز همی گل و لوشه میخوره...

لحظه یی بعد، رهگذر در سینه تیه در زیر دیوار کوتاهی ایستاده بود. در داخل کوچه بندی، دروازه یی دیده میشد که قفل ی بر پیشانی آن آویخته بود. رمضان هم با همان دهان وقیافه آلوده به گل آنجا بود. با دیدن رهگذر، رمضان دستانش را به گوشه های نزدیک کرد و صدای نا مفهومی کشید که به قوله سگ شباهت داشت. بعد به قفل دروازه اشاره کرد. پسرک لحظه یی از دروازه به درون خانه خیره شد. لحظه یی بعد با دلتنگی برگشت، انگار میخواست بگیرد. چنان وانمود میکرد که گویی در درون خانه چیزی را و کسی را دیده است که میخواهد آنرا نشان بدهد

چند بار در عقب دروازه رفت و باز گشت، میخواست چیزی بگوید، کلمه ها نمیتوانست در دهانش شکل بگیرد. نزدیکتر آمد دهانش را گرد کرد و با تمام



، گویی چیزی بخاطرش آمده باشد پارچه نانش را یکبار، دوبار و سه بار در آب لوش گنبدیده فرو برد، بعد در امتداد جوی براه افتاد. بدون هراس در میان آن آب غلیظ داخل شد. دست را دراز کرد، خواست پوچاق تربوز راز میان لوشها بیرون آورد، پله تربوز در زیر لوش ها و در زمین محکم چسبیده بود، با تلاش ناکامی که انجام داد، نتوانست، پله تربوز را از جوی جدا کند. ناگاه خودش تخته به پشت در میان جوی سیاه رنگ افتاد. لحظه یی مثل مادر کیان در میان لوش ها دست و پا زد. رهگذری آمد، از بازویش گرفت و از جوی بیرونش کرد. قطرات آب سیاه گنبدیده از پشت و شانه های پسرک میچکید.

عفونت جوی بالا گرفته بود و با هوای خاک آلود کوچه می آمیخت، رهگذر لحظه یی به سراپای پسرک خیره شد. به چشمان فرورفته و الاشه های بر آمده اش درنگ کرد. نگاهش پر از تأثر بود. دوباره به سوی پسرک نزدیک شد. پارچه نان آلوده به گل را از دستش گرفت، در میان درز دیوار جابجا کرد. پسرک دوید و آنرا دوباره گرفت. رهگذر خواست نان را از او باز گیرد پسرک مقاومت کرد. سرانجام مرد آنرا از چنگالش

در حاشیه سرکی چند تا درخت خشکیده و پوست انداخته بغل های از خاک به هوا بلند میشد. کودکانی که در آنجا بازی میکردند، در میان آن خاکها گم بودند. این بغل های خاک از دنباله موتر ها به هوا بر میخاستند، موتر ها با شیشه های تاریک، کهنه و خاک زده به نظر میرسیدند و شتابان به دنبال هم می دویدند. کودکان در میان این همه گرد و خاک در دنیای خود شان خزیده بودند، چند تا با تشله، بازی میکردند، چند تا توپ لته یی را که همرنگ خاک بود، به سوی هم پرتاب میکردند، کودک دیگری آنسو تر، تنها در دنیای خودش، به سر میبرد. کودک هشت نه ساله یی که با استخوان خط هایی را رسم کرده بود. گاهی آن استخوان را بسوی دهانش میبرد و آنرا با لعاب دهنش تر میکرد. از ورای خط های درهم و بر هم، سیمای زنی به سختی دیده میشد. زنی با موهای آشفته و دهانی باز که گویی فریاد میکرد. دردست دیگرش توتۀ نان سیاه رنگی بود که آنرا در جوی گنبدیده یی پهلایش خطه میکرد و با خونسردی آنرا با دندان چک میزد. گوشه های دهان و دندان هایش با لوش گنبدیده سیاهی، آلوده بود. ناگاه از جایش برخاست

نیرو فریاد زد. صدایش به قوله چوپه سگی میماند که بچه ها سنگ بارانش کرده باشند. رهگذر دست رمضان را گرفت، به سوی نل آب برد با دستانش او را آب داد پسرک با ولع آب را فرو میبرد، بچه ها همه میخندیدند. و به دهان او خیره شده بودند که چگونه رمضان با دهان پر از لوشش آب را می بلعد. رمضان نفسی به راحت میکشید. در بازگشت به سوی خانه، چند بار روی زباله ها نشت، استخوان باریکی را پیداکرد، آنرا به دهانش برد. روی زمین نشست و باز هم شروع کرد به کشیدن خط ها. خط هایی که سیمای زنی از ورای آن به نظر می آمد. رهگذر مثل سایه دنبالش بود. سرانجام دستش را گرفت و به سوی خانه اش که دیوار های کوتاهی داشت برگشت. رمضان روی بلندی راهرو کوچه نشست. هوا خفه آور و خاک آلود بود.

بادبغل هایی از خاک را به هوا میکرد و به هر سو میپراگند در این لحظه مردی خاک زده و آشفته حال از سرایشی تپه نمودار شد.

لنگوته چرکین و سیمای درد آگینش از اندوه و فقر دیر پای حکایه میکرد. رمضان به تندی به سوش دود با صدا ها و اشاره او را به سوی رهگذر فرا میخواند. رهگذر به دیوار تکیه کرده و شاهد صحنه بود. رمضان با حرکات وجد آمیزی با مرد آمیخت. مرد خسته، گرفته و بیزار از زندگی به نظر می آمد. با بیزاری به سوی دروازه رفت. قفلش را باز کرد. رمضان باز هم آمد و رفتش را تکرار کرد، میخواست رهگذر را به خانه دعوتش کند؛ میخواست او را به پدرش آشنا بسازد؛ میخواست به پدرش حالی کند که این رهگذر به او مهربانانه آب و نان داده، اما این توان را در خود نمی دید. نوعی خلق تنگی بر سیمایش سایه انداخته بود.

لحظه یی بعد رهگذر به دنبال رمضان به خانه اش رفت. آنها لحظات متوالی سخن

گفتند. مرد با چهره پر از چین و چملکی، چشمان فرو رفته و ابروان تند، آهسته و شمرده سخن میزد. تحرک و شادابی زندگی درسیما و درنی نی گک چشمانش مرده بود.

پدر رمضان از همه ماجرا ها پرده برداشت: از هفت هشت سال پیش که رمضان یک ساله بود؛ مادر حامله اش که آخرین روز های وضع حملش را پشت سر می گذاشت؛ از راکتی که نیمه شب آمد و بر بامچه خانه شان اصابت کرد؛ از بخون غلطیدن زنش که تا سحرگاه در میان خون دست و پا زد. و تا رسیدن همسایه ها، خانه به حمامی از خون برای مادر حامله، نوزادش و کودک یکساله اش بدل شده بود؛ و حتی از دو پارچه گوش خون آلود خشکیده یی که نزدیک زیر خانه یافت شد و بعدها معلوم شد که یکی دست و دیگر پای نوزاد است که هر انگشت آن به اندازه چوبک گوگرد بود؛ و نیز از فرو رفتن آهن پاره یی از راکت که در شقیقه رمضان فرو رفته بود که گویایی و تعقل را از او باز گرفته بود؛ و از این هفت هشت سال که پسرک مثل کرمی در میان زباله ها و کثافات بزرگ شده بود... روز هادر کوچه و شب ها در خانه گلین نم زده یی که تار های عنکبوت دور تا دور آنرا به حصار کشیده بود، به سر میبرد.

روی یکی از دیوار های به خاک نشسته، در میان قاب شکسته، تصویر زنی زندانی شده بود که موهای آشفته، چشمان ریزه ریزه و آلاشه های فرو رفته و بینی تیغه زده اش از اندوه بزرگی باز میگفت. زن با پیراهن مخملینی، کودکش را در آغوشش فشرده بود. رمضان دست رهگذر را گرفته و به خانه آورد، بانگشت کوچکش به سوی

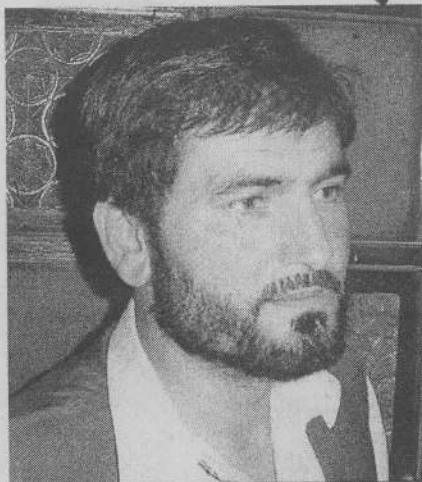
دیوار اشاره کرد. قاب خاک گرفته در سینه دیوار آویزان بود. پسرک بار دیگر با حالت وجد آمیزی به جنبش آمده بود. از دور با دستانش که لوش خشکیده جویچه در آن جلب نظر میکرد، عکس میان قاب را نوازش میکرد، صدا های نا مفهومی از دهانش بیرون میکشید که بیشتر به قوله چوپه سگ مانند بود. گویی با زبان حال با مادرش سخن میگفت. بعد بالشت چرکینی را از کنار دیوار لول داد و در میانه خانه و فاصله کمی با دیوار قرار داد. خود به آن تکیه کرد و به سوی قاب عکس خیره شد لحظاتی بدین گونه گذشت.

چنان به نظر میرسید که قاب دریاچه یی باشد که او از آن به جهان دیگری سیر میکند. هوای خانه خفته و دلگیر بود. بوی خاک و کهنه گی، فضای خانه را پر کرده بود. لختی بعد، مژه های رمضان روی هم قرار گرفته بودند. در پیچاپیچ کوچه های درون به درون آنجا، هوای دلگیر تری متراکم شده بود، سرخی غروب در آن لحظه به خونی میمانست که بر دیوار ها پاشیده شده باشد. چشمان رهگذر در چشم انداز وسیعی سیر کرد، همه جا دلگیر و خاک آلود، همه جا دیوار ها ی کوتاه و خانه های گلین بودند، گویی میدید که در کنار هر دیوار کوتاهی بچه هشت نه ساله یی بنا استخوان باریکی روی زمین خط های درهم و برهمی را رسم میکند و در ورای آن سیمای زنی تبلور میابد، زنی با موهای آشفته و آلاشه های فرو رفته، زنی با دهان باز که گویی میخواهد فریاد کند...

آخرین روشنی ها در آسمان زایل میشد. آفتاب خودش را در آن انتهای آسمان پنهان میکرد، تا از این ماجرا چشم پوشت.

پایان

آزادي د طنز نياکلی ته اوبه ورکوي



ننگيار نا آشنا د پښتو تکړه طنز ليکونکي

خواب: تر کومه ځايه چې ما لوستلې نو په تېر وخت کې د هېواد د تکړه طنز او ډرامې لېکوال "منان ملگري" ښه طنزونه و، همدا رنگه "کاتب پاڅون" هم ښه طنزونه لېکلې دي، خو اوس د طنز لېکلو ډېر خوان لېکوالان پېدا شوي او طنزونه لېکې چې پدې برخه کې په ننگرهار کې چاپېدونکي "ښاخې" جريده د يادولو وړ ده.

زما په گمان اوس، اوس د طنز لېکلو خواته مېل زيات شوی دی، که خدا(ج) کول په راتلونکې کې به پښتو طنز ښه وغوړېږي.

ځکه کرار، کرار د مطبوعاتو او بهان آزادي را منځ ته کېږي او همدغه آزادي د طنز نېالگي ته اوبه ورکوي، خو شرط دا دی چې زموږ لېکوال

نشرېږي، ستاسې په نظر د دغې خپرونې د برېاليتوب راز په څه کې دی؟

خواب: زما په نظر د گورې اجار خپرونې د برېاليتوب راز به په دې کې دي چې په دغه خپرونه کې د خلکو د زړه خبرې کېږي او په ټولنه او خلکو باندې انتقاد د انتقاد ښه لرې په يوه سوبه او يو ډول له ټولو تعصباتو پرته، يواځې د خلکو او ادارو د اصلاح په خاطر، بله وجه يې دا هم کېدای شي چې زموږ ټولنه د مستقيم انتقاد له کولو سره بللده نه ده نو کله چې انتقاد د خدا په جامه کې وړاندې کېږي، هر چاته خوند ورکوي.

زما په نظر که هره لېکنه له خپل هېواد او خپلو خلکو سره د زړه له تله د مېنې په بنسټ لېکل شوې وي، حتما د هر چا زړه ته لاره کوي او خوښېږي يې.

درېمه پوښتنه: د شمسو کېسې پرله پسې راډيويي ډرامه چې د آزادي راډيو خوا خپريږي، څنگه مو پيل کړه او که د دغې ډرامې د راډيوانو برخو په اړه يو څه رڼا واچوي؟

خواب: د شمسو کېسې طنز په او کومېکه ډرامه پرته له کوم مادي امتياز نه راپيل کړېده او خاص د دې لپاره چې خپلو خلکو ته يو څه وړاندې کړم، کوم مادي امکانات چې نن افغانانو ته په لاس ورغلي دي که هر څوک لږ ښکته هم ترې واخلې نو خپل هېواد او خلکو ته به يې ډېر

لرې پوښتنه: ښاغلي ننگيار نا آشنا، تاسو کله او څنگه مو د طنز لېکلو ته مخه شوه او تر اوسه مو څومره طنزونه لېکلې دي؟

خواب: په پيل کې د سباوون مجلې له مسوولينو نه مننه کوم چې ماته يې د مرکې کولو بلنه راکړه.

دا چې کله او څنگه مې په طنز لېکلو پيل وکړ، بايد ووايم کله چې د روسانو د تېرې په وخت زه هم هجرت ته اړ شوم نو د هجرت په دېار کې مې ناڅاپه قلم راواخيسته او ناڅاپه مې په لېکلو پيل وکړ. لمړې خو مې مقالې، شعرونه، ادبي ټوټې او لنډې کېسې ولېکلې خو کله مې چې وليدل هېڅوک په هېڅ شې انتقاد نه کوي او ټول هغه د چا خبره آغالي دي نو خوندي را نه کړ او پخپله مې د خلکو او کارونو د اصلاح لپاره د طنز لېکلو ته بلوې ووهلې تر څو د طنز له لارې په ټولو غلطيو، خامبو او کمبو انتقاد وکړم.

بله وجه يې دا وه چې په هغه وخت ټولې لېکنې له وېر او غم نه ډکې وې، هر څه د جنگ په شاوخوا را څرخېدل نو ددې لپاره چې ادب مېنه وال مې تخنولي او خندولي وي د طنز لېکلو ته زړه ښه کړ او درېم علت يې دا و چې د مقاومت په وخت کې په پښتو ادبياتو کې طنز لېکل بېخي رواج نه و نو ددغې تشې ډکولو لپاره مې په طنز لېکلو پيل وکړ.

تر اوسه مې له سلو زيات داستاني طنزونه او په

وغوښتل د اوسني

خپله



پرویم اسپرزخانه

منشأ: فریده عزیزی

کباب دیگی ماهی

- ۱- گوشت ماهی یک کیلو
- ۲- پیاز ریزه شده ۱۱۰ گرم
- ۳- روغن ۱۱۰ گرم
- ۴- سیر میده شده ۷۰ گرم
- ۵- نمک مرچ بقدر کفایت
- ۶- غوره انگور و تخم گشنیز کوبیده ۲۰ گرم
- ۷- گشنیز تازه ۱۱۰ گرم

طرز تهیه:

ماهی را اول پاک نمایید بعداً در بین آب جوش بدهید بعد از چند دقیقه تمام گوشتهای آن از خار جدا می گردد بعداً گوشت ماهی را در بین چلو صاف بی اندازید و تمام خار های آنرا دور نمایید سپس پیاز و سیر را در بین روغن گلابی نموده همراه گوشت ماهی مخلوط کنید. گشنیز را نیز علاوه نمایید بعد گوشت را توسط ماشین میده کنید و باقی مصالح را مخلوط نمایید بعداً بین دیگ یکیم چارکه را خوب چرب نمایید گوشت را در بین آن انداخته سپس بالای گوشت توسط کفگیر فشار بدهید قدری روغن بالای آن علاوه نمایید. دیگ را بالای آتش خفیف قرار داده بالای سرپوش دیگ آتش بی اندازید پس از نیم ساعت کباب آماده میشود. کباب را توته توته کرده بالای غوری بگذارید و توسط نعنای تازه و لیمو ترشین نمایید.

نارنج پلو

- ۱- دو قطعه مرغ یا دو کیلو گوشت گوسفند یا چهار قطعه کبک و یا پانزده

70

د مېرمنو

احمد جان مېوال

هغه ته په زړه کي راز راز اندېښني
گرځيدې، هغه د خپلي خور په فکر
کي و، که څه هم مزدوري خوند نه
ورکوه، خو مجبوريت و چي ډيري
سختي چاري وکړي تر څو پيسي پيدا
کړي هغه په څو مياشتو کي عربي ژبه
هم زده کړه. او بيا يې د موټر د
چلولو د زده کړي لپاره پيسي داخلي
کړي، د موټر دچلولو ليسانس(اجازه
ليک) يې واخيست.

تورگل به هري دوي مياشتي وروسته
خپلي مور ته نفدي پسي او د کاليو
له پاره توکران لېږل.

دي به ټوله ورځ د موټر شترينگ
شاته ناست و او ماښام به سترې او
ستومانه خپلي ږيري ته راستون شو.

کله چي ماخوستن به په خپله بستره
کي وغزید نو بيا يې مور يې سترگو
ته ودریده چي ويل به يې:

پلوشه په اتم ټولگي کي وه، هغه د
کلي ښايسته او د ښوونځي په لوستو
کي تکړه انجلي وه خو کله چي د
عربانو غنډ د دوي په ښوونځي بريد
وکړ، دوي ډير معلمان او چپراسيان
ووژل او ډير شمير نجونې مړي شوي
چي يوه يې پلوشه هم وه.

تورگل به سترگي پټي کړي او بيا به
بي خلاصې کړي اه به يې وکړ کله
چي د کليوالو خبري ور په ياد شوي
چي ويل به يې:

هغه ورځ په ښوونکو او زده کونکو
توره ورځ وه ډيري نجونې عربانو د
خانو سره د غنيمت په توگه بوتلي.

تورگل يوه عربي هيواد ته د مزدوري
دپاره تللي و، هر عربي وگړي به چي

غټو سترگو، جگه پوزه او په زړه
طبيعي خال دا ټول هغه څه و چي په
ښکلا او اندام کي يې د کلي په
نجونو کي ساري نه درلود ور ته
داسي ښکار شوه چي پلوشه اوس د
ښوونځي څخه راغله.

بيايې سوږ اسويلي وايست او ويې
ويل:

هغه وژل شوي ده او نوري خبري مي
زده نه دي.

زوي چي د مور دا د خفگانه ډک
حالت وليد، نو په خپله پوښتنه
پښيमानه شو او ويې ويل:

خير دي مه ژاړه، که زه ژوندي وم
خور به مي بيرته...

تورگل ته په خپل کلي کي ژوند
خوند نه ورکاوه، هغه ته په کلي کي
تر نورو خان کم معلومېده ځکه چي
ځينو کليوالو به ويل:

که هغه مړه وي نو مړستون يې کوم،
او که ژوندي وي نوکور يې چيري
دي؟

تورگل دي ته اړ شو چي د مزدوري
په نامه د کلي څخه سترگي پناه او
يوه عربي هيواد ته ولاړ شي.

موري تر اوسه دي رښتيا کيسه را ته
ونه کړه.

مور يې که څه هم پوهه شوه چي
زوي يې د څه پوښتنه کوي، خو بيا
يې ځان بي خبره واچوه او يې ويل:

کومه کيسه چي ما در څخه پټه کړي
وي؟

زوي به ډيره جدي لهجي سره وويل:
زما د خور کيسه، په خور مي څه
وشول؟

د مور تندي تريو او گونځي شو ژبه
يې په خوله کي درنه شوه او په ډير
مشکل سره يې وويل:
ښوونځي ته تللي وه او...

مور چوپ شوه او زوي ته يې وکتل،
هغه ښوي ژبي شوي و، وينه يې توده
وه، هغه غوښتل چي دي پوښتني ته
هرومرو منونکي خواب پيدا کړي او
دا خواب بايد مور ورکړي نو يې
وويل:

ته يو څه وايي، او خلک بل څه.

د مور په سترگو کي اوښکي گډې
شوي، پلوشه د دي په سترگو کي تاو
را تاو شوه، هغه مور ته په موسکا وه،
د دي ښکلي گړدي سپين مخ او غټو

د ده مخي ته راتله، ده ته به د خور
تېستونكي جوتېده مگر كله وار به يې
د ځانه وويل:

نه، دغسي نه ده، په عربانو كي ډير
ښه كسان هم شته.

ده به ډيري لږي خبري كولې، چوپ
او د انډينټو په درياب كي به لاهو،
خو په زړه كي به يې اور غوړانجي
وهلي، دي به ورځ په ورځ تور
سوځيده او ډنگريده، هغه راكښ
موټر چلو، دي به د هري سيمي
څخه چي تيرېده، سترگو به يې څه
لټول. هغه ورځ دوه عربانو ورته
وويل، چي د هغوي سره بار يوه لري
ښار ته يوسي، دوي دواړه د پاڅه
عمر خاوندان او د سرونو وينستان يې
سپين و، تورگل هم ورسره ومنله، د
اوري موسم و، تودوڅي خورا زياته
وه، تيز شمال چي شگي او دورې يې
بادولي، السووت، دوي دري واړه
وخوځيدل يوه گډې خوا دوي دري
واړه غلي و، خو وروسته يوه عربي
ويوېشل:

تاسي د كوم هيواد ياستي، په كور
كي څوك لري او كه نه؟

تورگل ته د ده پوښتنو خوند ورنكړ خو له
مجبوريته يې وويل:

د افغانستان ېم، يوازي يوه زړه مور لرم.

دوي څو گډې مزل وكړ، هغه د څښلو
اوبه چي دوي د ځان سره اخيستي وي،
خلاصي شوي، شيبه په شيبه تودوڅي
زياتيده، په موټر كي د سوارو كسانو
شونډي ورو وچي شوي دوي دري واړه
سخت تږي شول، د سر ك په غاړه د
اوبو كوم درك نه لگيد، دوي نيم ساعت

نور هم مزل وكړ، هلته لري يو كور په
دښته كي راجوت شو عربي وويل:

د هغه كور څخه به اوبه واخلو او وبه يې
څښو.

په پلوشي هم دا ورځ بل شاته تيرېده،
زاړه يادونه يې په مغز كي تاويدل را
تاويدل، هغه ورځ چي په ښوونځي كي
تږي او د دي عربي په واسطه چي اوس يې
په كور كي ده په دوه سپټه ډاټس موټر
كي بهر ته بوتلل شوه، هلته په روغتون
كي بستري او بيا دي عربي هيواد ته
راوړل شوه.

په لومړي ورځ خو هغه ښار كي چي
الوتكه پكي را كښته شوي وه، د دي پام
يو څه بدل شوي و، لوړې لوړې وداني،
پاڅه سركونه، پاك واټونه، زيات شمير
موټرونه او شنه پاركونه، داسي ښار چي
پلوشي د هغه تصويرونه ليدلي نه و، خو په
دي ښار كي پلوشه د څو ساعتو له پاره
پاتي شوه، چي وروسته په يوه كوچني
ټكسي موټر كي يې حركت وكړ. دوي
نيرېدي دوي گډې مزل وكړ چي په دښته
كي د يوي كلا په توگه كور راښكاره
شو، موټر د كلا خواته وروگرځيد، د كور
دروازه خلاسه شوه، پلوشه د موټر څخه
را ښكته شوه.

د هغي ورځي څخه وروسته نونس كاله
پلوشي په دي څلور ديوالونو كي تير كړل،
هغي عربي ژبه زده كړه، هغه د عربي
څلورمه ښځه وه دري يې عربي او يوه يې
پلوشه. خو دي پلوشي سره يې نكاح تړلي
نه وه ځكه چي عربي ويل:

ته مې په غنيمت كي راوستي يې، ته وينځه
يې، د نكاح كوم ضرورت نشته.

پلوشه نه پوهيده چي څه وكړي، هغه خپل

نصيب او قسمت ته اريانه پاتي وه چي هغه
يې څنگه او چيري وغورځوله؟

هغه د كوټي څخه راووتله، شنه اسمان ته
يې وكتل ټكي وريځ پكي نه وه، بيا يې د
ځانه سره وويل:

لويه خدايه څه گناه مې كړې ده چي دا
رنگه خورېرم، په دي شيبه كي تيز شمال
د كور د ونې څخه يوه پاڼه غوڅه او د
هغي په مخ ولگيده، پلوشي ونې ته وكتل،
د ونې د لاندي يوه ماته زاړه چوكي
اينښودل شوي وه، په چوكي د ونې
سيوري ته كيناسته او په خپلو سوچونو
كي ولاړه بيا يې وويل:

هو په اوسني زمانه كي وينځي پيدا كيږي.
په دي شيبه كي د كور دروازه وټكول
شوه، په لومړي ټكول كي د دي پام نه
شو، دوهم وار دروازه بيا وټكول شوه دا
وار د ټكولو غږ لوړ و، هغه ور پورته شوه
او دروازه يې خلاسه كړه. كه گوري چي
د دروازي شاته يو ځوان چي افغاني جامي
يعني كميس او پرتوك يې اغوستي او په
سر يې برگ دسمال د عربانو په شان تړلي
دي، ولاړ او په عربي ژبه يې وويل:

خوري ډيري تږي يو، د څښلو اوبه به نه
وي؟

پلوشه پوه شوه چي دا ځوان افغان دي نو
يې په پښتو ژبه ورته وويل:

وروره لږ صبر وكړه زه به اوبه درته
راوړم.

تورگل كله چي د ورور كلمه
واوريدله نو يې دي ته وكتل د هغي
په مخ كي هغه خال وليد چي په كور
كي يې د خور په عكس كي ليدلي و،
نو يې وويل:

پلوشي خوري

کاندیدان احراز پست ریاست



همایون شاه آصفی



حامد کرزی



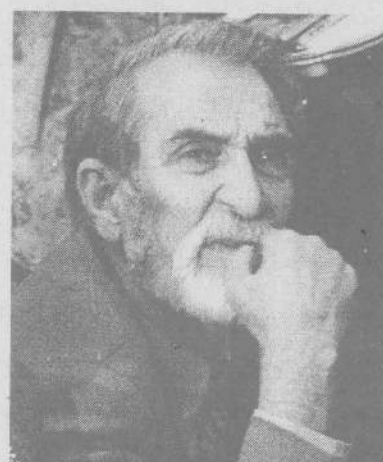
عبداللطیف پدرام



سید اسحاق گیلانی



حاجی محمد محقق



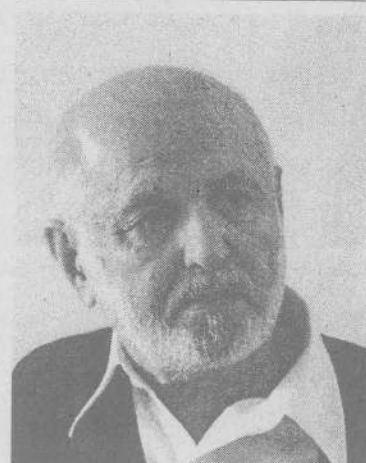
میر محمد محفوظ ندایی



دکتر غلام فاروق نجرابی



عبداللطیف منصور

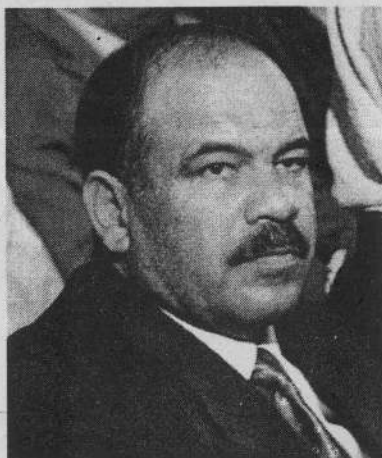


عبدالستار سیرت

جمہوری میگزین ۱۳۸۳



وکیل منگل



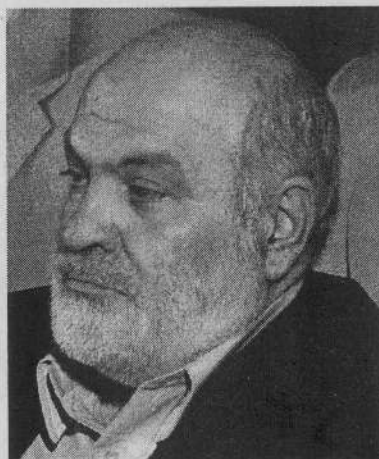
عبدالحسیب آرین



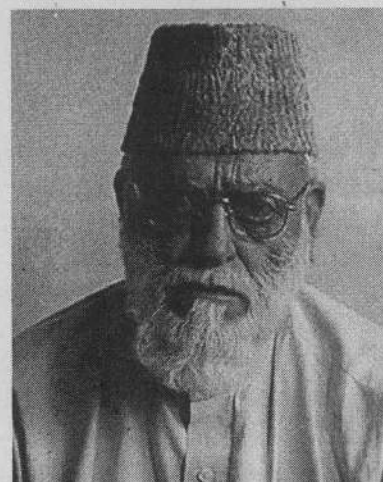
انجنیر احمد شاہ احمد زی



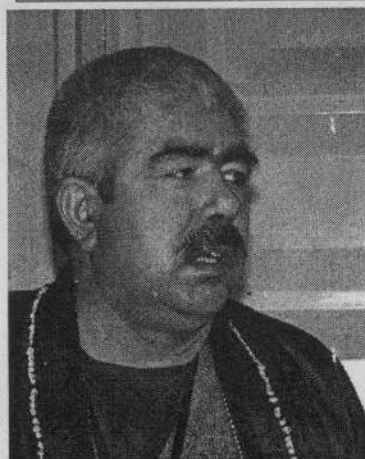
محمد یونس قانونی



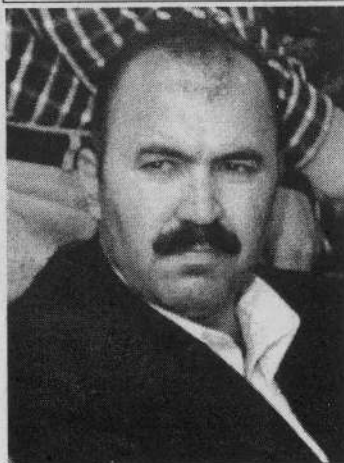
محمد ابراہیم رشید



عبدالواہدی خلیلزی



الحاج عبدالرشید دوستم



سید عبدالواہدی دبیر



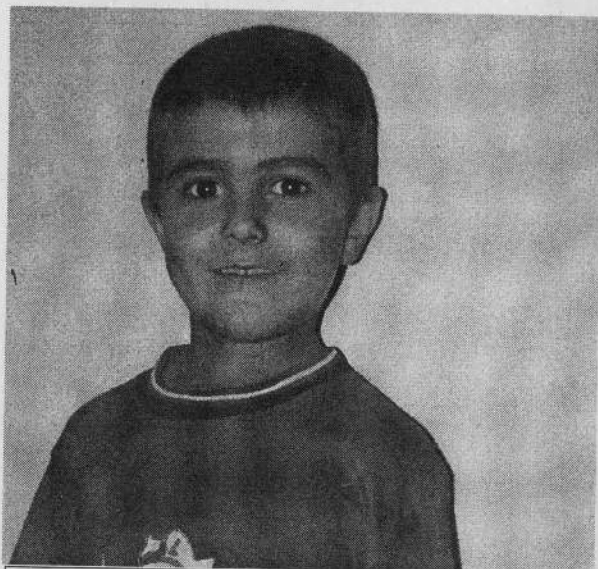
الحاج دوکتور مسعودہ جلال

سباوون ک ود ک ان

تیه کنده: لوبده غیزی

جشن تولد گربه کوچک

پدر گربه، کوچک و زیبایی محله در روز تولد او مهمانی بزرگی را ترتیب داده و از همه حیوانات و بچه هایشان دعوت کرد که در آن شرکت کنند. چوپه گک آنروز خیلی راضی و شاد بنظر میرسید، چون هم میتوانست دوستانش را ببیند و هم از هدایای قشنگی که برایش میآوردند لذت ببرد. مهمانان دیگر هم مانند او شاد بودند هر دسته با خوشحالی در گوشه ای نشسته سرگرم گفتگو شدند. آنهایی که تازه از راه میرسیدند بوسیله چوپه گک که از خوشحالی در پوست نمی گنجید، به اتاق پذیرایی هدایت میشدند. بچه ها هم به چند گروه تقسیم شده، هر گروه در یک سمت باغ به بازی مورد علاقه خود مشغول بودند. اتفاقاً در این روز وقایع شیرینی رخ داد که باعث شد جشن تولد خیلی جالبتر



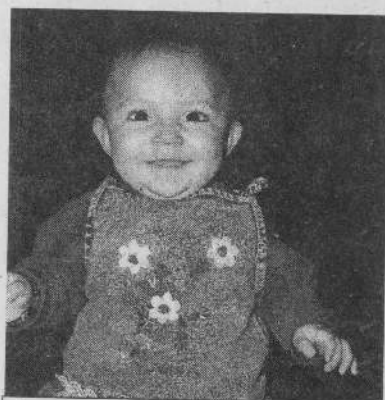
الهام جان طفلک آرام که هیچگاهی ناراحت و عصبانی نمیشود

در جشن غصه میخورد. کتی کوچک به هر ترتیبی بود خاله لاکي را بخانه برد و بکمک دوستش که خوک چاق و چله یی بود او را به اطاق مادرش هدایت کرد و دوتایی لباسهای خاله را مرتب کردند بعد هم همراه چند تا از بچه ها که از هوا داران داستانهای جالب خاله لاکي بودند او را با عزت و احترام به مجلس جشن بردند.

بدین ترتیب آنشب به همه مهمانان مخصوصاً کتی کوچک خیلی خوش گذشت و او از اینکه پدر و مادرش چنین جشن برایش ترتیب داده اند در پوست نمی گنجید و بخودش قول داد تا سال بعد انقدر خوب باشد و درسهایش را بهتر از همیشه یاد بگیرد که باز هم پدر و مادرش برای او

جشن بگیرند.

بچه های دیگر هم مدتها خاطره، توپ هایی را که خاله لاکي بعلت چاقی و لت نبودن در فوتبال بر آنها زده بود و همچنین خر و پف بچه، فیل شهر شان را که آنها را از خنده روده بر کرده بود از یاد نمی بردند.



هدیه جان دخترک شش ماهه همیشه خندان

پایان



حسنا جان دخترم هوشیار و حرف شنو

لاسی شکمو خورد و او را به سر در بشقاب غذا انداخت. دیگر از وقایع با مزه یی که رخ داد بلایی بود که به سر خاله لاکي بیچاره همسایه سابق چوپه گک آمد بدین ترتیب که وقتی قطار به ایستگاه رسید میمون کوچکی که در واگن آنها بود با دیدن پدر و مادر خود یکمرتبه بطرف پنجره پرید و در نتیجه محکم به سر خاله لاسی خورد و تمام تخم مرغهای او را بروی دامش ریخت. هنگامی که کتی کوچک و دوستش بوبی برای استقبال او به ایستگاه رفتند دیدن خاله لاکي روی چوکی کنار ایستگاه نشسته و بخاطر حاضر نشدن

ایم شکرت برای

ماه ثور: ای صاحب فال دل درهوای
یاری داری که خاطر خواه تست و
خاطر او در رضمیمه تو نقش بسته
انشا الله به مراد خود خواهی رسید.

ماه حمل: فال نیکویی داری وقت عزیز
را گرامی دار به کار و فعالیت پرداز و به
هنگام استراحت از نعمتهای خداوند و
خوبی های دلپسند در کنار آب و سبزه
بهره بردار و نصیب خود را از دنیا
فراموش مکن.

ماه سرطان: سعی کن در زندگی
با همه با روی خوش برخورد کنی
و با آرامش و نیکی خود حسودان و
بدان را به راه راست دعوت کنی.

ماه جوزا: محبت و
دوستی را فراموش مکن و
برای آنها ارزش قایل
باش، دوست خوب از همه
کس به ما نزدیکتر است.

ماه سنبله: به خداوند بزرگ و
سخنان انبیا اعتقاد داشته باش و
بدانکه دل با نام خدا آرام می
گیرد.

ماه اسد: ای صاحب فال انشاء الله
گرفتاری تو برطرف می شود و به
فضل خداوند امیدوار باش خبری
خوبی به تو می رسد.

ماه قوس: دوست تو به سفر
می رود و خدا را شکر باشد امید
است با دعای خیر تو به سلامت
بر گردد و دل و روح ترا شاد
نماید.

ماه عقرب: قدر دوست و
دوستی ها را بدان. بخاطر
مسایل کوچک و بی ارزش
دوستان را از خود مران، با
یکدیگر فداکاری کنی و راه
زندگی را آسان کنی.

ماه میزان: ای صاحب فال
زخم دوست مرهم و نفرین او
دعاست هیچ دشمنی دوست
نمی شود مگر به مکرمت و
گذشت و فداکاری. در خدمت
دوستان باش تا ترا نیکو دارند.

ماه حوت: صحبت یاران و
ناصحان مشفق را غنیمت شمار
و به آنها نیکویی کن از جبین
قره بگشا تا همه کار گشای تو
گردند.

ماه دلو: خبر خوشی بزودی به
تو می رسد غم و غصه را کنار
بگذار و امید به خداوند متعال
داشته باش.

ماه جدی: از افراد نادان
پرهیز و با دنیایان بیامیز، در
طلب اصلاح و دانایی خود باش
تا دیگران را با تو نیاز باشد و در
احترامت بکوشند.



از دور و از نزدیک

از نو قلم: هدایت



میکند. همیشه برای ما نامه بفرستید و اشعارتان واقعا قابل توصیف است. حتما آنرا میچاپیم منتظر باشید. در اینجا (نزدیک بین) دوبیت از شعر (رقص دود) تانرا چاپیده بخوانید!

مگر کسی شنید آخرین سرود مرا
که تا به زمزمه یی می سرود رود مرا
درانروا منم آن پای بسته در زنجیر
کدام پنجه کندپاره این قبیود مرا

دیپلوم. انجنیر نور آغا "نوری" از حصه اول خیرخانه مینه

دو نامه تنگاتنگ شما برای ما رسید. سلامهای گرم ما را نیز پذیرا شوید (رازدار باشی) و (نزدیک بین) مطالب شما را بسیار دقیق و از نزدیک خواندند خیلی هم جالب و پر محتوی بودند برادر. هدف ما وحدت مردم ما میباشد. یک چیزیکه (رازدار باشی) را به چرت برتاب کرد این بود که نوشته بودید مجله، سیاوون ... حتماً از ما قهر هستید که جای صفت مجله ما را خانه خالی گذاشته بودید. در شماره آینده (نزدیک بین) و (رازدار باشی) منتظر جواب و انتقاد تان هستیم. دایم با ما همکاری باشید و منتظر چاپیدن مطالب تان باشید. همیشه منتقد باشید. تشکر!

دگروال محمدالله "هوشمند" از...

برادر محترم (راز دار باشی) و (نزدیک بین) از همکاری شما خرسند هستند. مطالب شما در شرف چاپ استند دایم با ما همکاری باشید. راستش زیبایی خط شما (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را عاشق خود ساخت. امیدواریم همکاری تان مداوم باشد. دایم هوشمند باشید. ممنون شما!

عتیق الله "عتیق" کارمند هلال احمر افغانی:

برادر چسپیده به دل شعر های طنزی تان را (نزدیک بین) و (رازدار باشی) خوب خواندند و لذت بردند. بدست مسوول صفحات طنز سپردند حالا تصمیم با آنهاست منتظر باشد میچاپندش به همکاری تان ادامه دهید، عتیق باشید. متشکریم!

همکار دایمی ما شاه نظر (نظری) از قلعه فتح الله کابل!

برادر عزیز و چسپیده بدل سلامهای ما. راهم ضمیمه با نسیم ملایم صبحگاهان و بوی گل ها بقبولید! (رازدار باشی) و (نزدیک بین) از زیبایی نظرتان در مورد مجله، سیاوون خرسند هستند. (نزدیک بین) از شما گله مند است که چرا هر بار که نامه میفرستید از خرابی خط تان یادآوری میکنید، خط شما زیباست و احساس تان قابل قدروطنز (شکوه یک کمیوتر ابرتر) تان بسیار توجه (رازدار باشی) را بخود جلبید. حتما آنرا میچاپیم. همیشه نامه فرستنده باشید تشکر!

میر محمد مصدق (میرزاده) معلم صنف پنجم لیسه عالی غلام حیدر خان :

همکار قندول و کوچک مجله، سیاوون مصدق جان سلامهای (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را هم بپذیرید. اگر شما به صفحه کودکان علاقمند هستید ما هم به شما علاقمند هستیم. دایم برای ما نامه بفرستید مجله، مجله خودتان است و (رازدار باشی) منتظر عکس تان است که در صفحه کودکان بچاپدش، موفق و همکار دایمی ما باشید!

آمنه... و راضیه... از خیرخانه :

خواهران گرمای آمنه... و راضیه... (نزدیک بین) هر قدر کوشش کرد تا تخلص تانرا بخواند؛ ولی نتوانست. (رازدار باشی) هم ضعف کرد. کوشش کنید تخلص تانرا واضح بنویسید تا ما هم درست بنویسیم. پیشنهاد شما واقعا ارزشمند است. حتما انرا در تیر نظر میگیریم و به نشانه، عمل سوقش میدهیم. همیشه همکار ما باشید ممنون تان هستیم!

صفی الله (ندیم) از ولسوالی خواجه دوکوه ولایت جوزجان متعلم دارعلوم رشیدیه جوزجان:

برادر عزیز (رازدار باشی) و (نزدیک بین) نیز سلامهای شانرا خدمت شما تقدیم میدارند. والله (نزدیک بین) شیفته خط زیبای تان گردید. (رازدار باشی) از زیبایی نظرتان نسبت به مجله، سیاوون جهان، جهان تشکری



محمد یونس قانونی:

من خود را متعلق به یک سمت، یک منطقه
و یک قوم خاصی نمی دانم، متعلق به ملت
افغانستان و سرزمین افغانستان هستم که ۲۳ سال
برای آزادی این سرزمین مبارزه کرده ام.

AGKU
Julius
DS
350
س ۲۲
۷۳/۱۱۲

BAWOON

Oct. 2004

صابون دست شویی و روی شویی رویال

جلد شما تفاوت را احساس خواهد کرد
Your skin will feel the difference

رویال

شرکت سلیک رود افغانستان
فروشنده: عزیز الرحمن
تلفون: 2101727
موبایل: 070274478

مایع دست شویی
Hand Wash

ROYAL

با مرطوب کننده های طبیعی صد در صد حلال
With Natural Moisturizers 100% Halal

مایع ظرف شویی
DISH Wash

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library